آتش بیداری روحانی

نویسنده: سامی تیپت

مترجم: م. آقامالیان

Fire in your Heart
Sammy Tippit :By
Aghamalian .M :Translated by

فهرست مطالب

فصل اول

رؤیا برای بیداری روحانی

بگذارید خدا آتش روح خویش را به اینجا بفرستد تا خادم هر دم بیشتر در استاد خویش غرق شود. بدینسان بیش از حقیقتی که بیان می‌شود به گوینده آن خواهیم اندیشید.

بگذارید خدا آتش خویش را نازل کند تا بزرگترین گنهکارانی که در همسایگی ما می‌زیند توبه کنند و آنانی که در کنج‌های پستی و زلالت می‌زیند دگرگون شوند؛ مست باره خویش را ترک گوید و آن کس که به دروغ قسم می‌خورد از گناه کفرآمیز خویش توبه کند و شهوت رانان شهوت خود را ترک گویند.

ای استخوان‌های خشک برخیزید و جامه نوین بر تن کنید و ای قلب‌های سنگی گوشتین شوید.

چارلز اچ.اسپرجن

تابستان ۱۹۷۳ بود و در آلکساندر پلتز واقع در برلین شرقی در حدود یکصد هزار جوان از تمام کشورها برای شرکت در جشن جوانان کمونیست جهان گردآمده بودند. به هر طرف که نگاه می‌کردم کسی جز آنها، افراد پلیس و سربازان نمی‌دیدم. فضای هیجان انگیزی بود. خورشید پرتو افشانی می‌کرد و هوا خشک بود. مرزها بسته شده بودند و شهر برای جشن آماده شده بود. یکی از مهمترین اتفاقات زندگی من درحال شکل‌گیری بود.

تمام این داستان از یک سال قبل که با کشیش بوش ملاقات کرده بودم آغاز شده بود. من پیش از این واقعه در برلین غربی در جلسات بشارتی موعظه کرده بودم و چون می‌خواستم با بعضی از ایمانداران اروپای شرقی ملاقات کنم یکی از دوستانم مرا با خود به برلین شرقی آورده بود. در آنجا وی مرا با کشیش مسنی آشنا کرد. این شخص در زمان حکومت هیتلر به این علت دستگیر و زندانی شده بود که حاضر نشده بود به اعضای کلیسای خود تعلیم دهد که در برابر آدولف هیتلر تعظیم کنند. زمانی که جنگ جهانی دوم خاتمه یافت او را در برلین شرقی واگذاشتند. در آنجا وی نامه‌ای خطاب به همکاران خود یعنی کشیشان لوتری نوشت و در آن از آنها بشدت تقاضا کرد تا به هیچ وجه سندی را که اعلام می‌دارد کمونیسم «نجات دهنده جهان است» امضاء نکنند. در نتیجه به او اجازه ندادند در سمت کشیشی باقی بماند. ولی این باعث نشد تا او برای اعلام پیام انجیل به مردم آلمان شرقی کوشش نکند.

کشیش بوش واقعاً اهل دعا بود و برای جوانان کشورش بار روحانی داشت. او با انگشت خود به من اشاره کرد و گفت: «گوش کن مرد جوان. تابستان سال آینده جوانان کمونیست از همه کشورهای جهان به برلین شرقی خواهند آمد تا برای ترویج عدم اعتقاد به خدا و کمونیسم آموزش ببینند. من از تو می‌خواهم تا در این مورد دعا کنی که خودت هم در گردهم‌آیی آنها شرکت و پیام انجیل را موعظه کنی.»

من که از این سخن یکه خورده بودم به او گفتم: «چنین چیزی امکان ندارد چون آنها به من اجازه موعظه نخواهند داد.»

کشیش بوش چشمکی به من زد و گفت: «هیچوقت نگو غیر ممکن است. چون نزد انسان این محال است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است» (متی ۱۹:۲۶).

زمانی که به آمریکا بازگشتم این سخنان کاملاً ذهن مرا به خود مشغول کرد در نتیجه به دو نفر از دوستانم جریان ملاقات خود را با کشیش بوش گفتم و پیشنهاد او را با آنها در میان گذاشتم. من و فرد بیشاپ و فرد استارک و در با یکدیگر دعا کردیم و با ایمان قدم پیش گذاشتیم. آنچه غیرممکن بود ممکن شد. خدا تمام درها را برای ما گشود تا ما در کانون گردهم‌آیی جوانان کمونیست جهان حضور یابیم.

وقتی در بین آنها بودیم سؤالات متعددی به ذهنم می‌آمد. مثلاً پیش خودم فکر می‌کردم که چگونه باید در مورد عیسی باب سخن را بگشایم؟ اگر فرصتی به ما دست می‌داد تا از مسیح حرف بزنیم آنها چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دادند؟ این افراد در مورد اصول عقاید خود بخوبی آموزش دیده بودند.

با وجود این دیری نپایید که دیدیم قدرت خدا از قدرت معلمان آنها، انگیزه‌هایشان و فیلسوفان اروپای شرقی بالاتر است.

وقتی ما سه نفر با هم گفتگو می‌کردیم، صحبت‌های ما باعث شد تا عده‌ای به دور ما جمع شوند. در این جشن اگر کسی خارجی بود حتماً از او امضاء می‌گرفتند و من فکر می‌کنم کسانی که در اطرافم آلمانی حرف زدن مرا می‌شنیدند بسهولت می‌توانستند لهجه آمریکای جنوبی مرا تشخیص بدهند و همین باعث شد تا عده زیادی به دور ما جمع شوند و از ما که اهل آمریکا بودیم امضاء بگیرند. تمام جوانان دستمال گردن‌هایی داشتند که بر روی آن بچه‌های کشورهای مختلف امضاء می‌کردند.

وقتی بچه‌ها از من خواستند تادستمال گردن آنها را امضا کنم خداوند فکری به ذهنم رساند. از دو همکارم خواستم تا نزدیک‌تر بیایند و به فرد بیشاپ گفتم که پیش از امضا کردن به زبان آلمانی بنویسد: «خدا شما را دوست دارد و نقشه او برای زندگی شما عالی است.» فرد استارک و در هم قرار شد قبل از امضاء بنویسد: «گناه انسان باعث شده است تا این نقشه عالی عملی نشود.» من هم پیش از امضاء باید می‌نوشتم که فقط عیسی

می‌تواند این مشکل را که نتیجه گناه است حل کند. بعد هم باید در چند سطر راه ایمان آوردن به مسیح را شرح می‌دادم.

ما نقشه نجات را برای کسانی که نوشته‌هایمان کنجکاوی آنها را تحریک کرده بود توضیح می‌دادیم و به احتمال قوی فقط در همان شب بیش از دویست دستمال گردن را امضائ کردیم. احساس می‌کردم که حضور خدا با ماست و روح‌القدس بطرز مخصوصی ما را مسح فرموده است. درحالی که احساس می‌کردم قدرت الهی مشغول کار است شروع به موعظه کردم. نکته عجیب این بود که کمونیست‌ها سؤالات متعددی از من می‌پرسیدند و من می‌توانستم راه رسیدن به مسیح را به وضوح برای آنها شرح دهم.

ظرف هفته آینده دویست نفر از این کمونیست‌های دو آتشه زندگی خود را به مسیح سپردند. در شب آخر جشن، این جوانان نوایمان در آلکساندرپلتز راه می‌رفتند و درباره عیسی سرود می‌خواندند.

کمونیست‌ها هزار تن از جوانان را فرستادند تا مانع از ادامه این راهپیمایی شوند ولی آنها پشت سر ما متوقف شدند و به این ترتیب به نظر می‌رسید که ما ۱۲۰۰ نفر هستیم. مردم در آلکساندرپلتز می‌دویدند و فریاد می‌زدند: «چه باید کرد؟ مردم عیسی دارند می‌آیند!» سرانجام ما در کنجی گرفتار شدیم و هزاران تن از نمایندگان کمونیست‌ها دوان دوان می‌آمدند تا ببینند چه اتفاقی افتاده است.

من شروع به دعا کردم و بلافاصله خدا بوضوح با قلبم چنین سخن گفت: «تو دیگر هرگز در زندگی خود فرصت آن را نخواهی داشت تا برای این همه انسان‌های گمشده موعظه کنی.» ممکن است در تمام زندگی‌ات این بزرگترین فرصتی باشد که تو در اختیار داشته باشی تا درباره من با جوانان کمونیست سخن گویی. پس بایست و درباره عیسی موعظه کن.»

فریاد زدم: «خداوندا قدرت و قوت تو باید در من کار کند وگرنه این کار از من ساخته نیست.»

پس از اینکه جماعت را دعوت به سکوت کردم شهادت زندگیم را تا جایی که می‌توانستم بسرعت گفتم. در حدود هر هزار جوان کمونیست ناگهان به طرف من حمله‌ور شدند و تقریباً می‌توان گفت آن دویست نفر جوان مسیحی را زیردست و پا له می‌کردند تا خودشان را به من برسانند. آنها مشت‌های گره کرده خود را در برابر صورتم تکان می‌دادند و مرا تهدید می‌نمودند. درحالی که جماعت خشمگین به سمت جلو حمله‌ور می‌شد جنجال و هیاهو تمام آن محل را فراگرفته بود. برای یک لحظه فکر کردم که این آخرین باری است که موعظه می‌کنم.

سپس ما تلاش کردیم تا راه خود را از میان جمعیت باز کنیم. همین که کمونیست‌ها به سمت من حمله ور شدند شادی خداوند تمام وجودم را فرا گرفت. ناگهان این آیه از کلام خدا با قلبم سخن گفت که: «خوشحال باشید چون شما را فحش گویند» (متی ۵:۱۱).

من قبلاً یکی از اساسی‌ترین اصول بیداری روحانی را یادگرفته بودم یعنی «نزد انسان این محال است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است.» کشیش مسن آلمانی کاملاً حق داشت. جلال خدا همیشه بیشترین درخشش خود را زمانی دارد که شب بیش از همیشه تاریک است.

درواقع این تاریکی و ظلمت است که باعث می‌شود انسان‌ها درخشش جلال خدا را بطلبند. در موزه‌ای که در محدوده مرزی برلین شرقی و غربی واقع است تصویری از یک کشیش لوتری آلمان شرقی وجود دارد که تمام بدنش را با بنزین آغشته کرده و سپس خود را زنده زنده به آتش کشیده بود. این اقدام وی اعتراضی بود نسبت به فشاری که دولت کشورش بر جوانان وارد می‌ساخت تا از بی خدایی و کمونیسم پیروی کنند. شکی نیست که آلمان شرقی را تاریکی روحانی شدیداً فراگرفته بود.

اما بارقه‌ای از امید وجود داشت. دو نفر اشخاص عامی در این کشور حضور داشتند که ایمان داشتند خدا وجود دارد و «جویندگان خود را جزا می‌دهد» (عبرانیان ۶:۱۱).

این افراد نمی‌توانستند میراث روحانی خود را فراموش کنند. آنها برای جوانان آلمان شرقی دعا می‌کردند و از خدا می‌خواستند تا نور خویش را بر دلهای آنان بتاباند. تاریکی روحانی درواقع چهارصد سال قبل این بخش از آلمان را فراگرفته بود یعنی از همان زمانی که مورخان آن را پایان اعصار تاریک می‌دانند. در این دوران کلیسا از نظر روحانی تباه شده بود و قدرتی نداشت.

در دوره مزبور مردی به نام یوهان تنزل زندگی می‌کرد که بخشایش نامه و گواهی نجات می‌فروخت و از شهری به شهر دیگر مسافرت می‌نمود و جیب مردم را خالی می‌کرد. وی از صلیب قرمزی که در برابر یک مذبح قرار داشت شی‌ای را آویزان کرده بود که نماد از دست‌های پاپ بود.

یوهان می‌گفت: «این صلیب به اندازه خود صلیب مسیح مؤثر است. بیایید و از من بخشایش نامه‌هایی را خریداری نمایید که مهر شده‌اند و از طریق آنها حتی گناهانی نیز که قصد ارتکاب آنها را دارید پاک می‌شوند. من امتیازات خودم را حتی با امتیازات حضرت پطرس در آسمان عوض نخواهم کرد چون از طریق فروش این بخشایش نامه‌ها بیش از موعظه‌های این رسول مسیح باعث نجات مردم شده‌ام. هیچ گناهی وجود ندارد که آن قدر بزرگ باشد که بخشایش‌نامه نتواند آن را پاک کند... هر کس مایل است باید خوب پول بدهد تا تمام گناهانش بخشیده شوند.» به علاوه وی می‌گفت: «بخشایش نامه‌ها نه فقط برای نجات و رستگاری زندگان مؤثر

واقع می‌شود که برای مردگان هم مفید است. ای کشیشان، نجیب‌زادگان بازرگانان، همسران، جوانان و دوشیزگان آیا صدای والدین و دوستان درگذشته خود را نمی‌شنوید که از عمق دنیای مردگان فریاد می‌زنند: «ما بطرز وحشتناکی شکنجه می‌شویم. صدقه‌ای جزئی باعث نجات ما خواهد شد. می‌توانید این صدقه را بدهید و ما را برهانید!» تنزل ادامه می‌داد: «به محض آن که پول خود را به داخل این صندوق بیندازید روح متوفی از برزخ خواهد گریخت و آزاد شده به بهشت منتقل خواهد شد.»

در اوج این تاریکی و ظلمت روحانی نور جلال خدا در قلب مرد جوانی به نام مارتین لوتر تابید. وی برای اولین بار کتاب‌مقدس را در صومعه‌ای آگوستینی مطالعه نمود و این آیه از کلام خدا که «عادل به ایمان زیست می‌کند» آتشی در قلب او افروخت. این آیه به آلمانی چنین است: « Der Gerechte wird aus Glauben leben» تصور کنید زمانی که لوتر مفهوم کامل آنچه را که خواند فهمید قلب او از چه شادی و امیدی پر شد. چشمان او پادشاه آسمانی را دیده بود یعنی آن نجات دهنده‌ای را که حاضر است به هر کس که با ایمان او را بطلبد محبت و نجات را عطا فرماید.

هنگامی که آتش ایمان در قلب مارتین لوتر افروخته شد نور جلال خدا در تمام اروپا شروع به تابیدن کرد. به این ترتیب تمدن غرب دیگر نمی‌توانست مانند گذشته باشد.

این روزها به نظر می‌رسد که یک بار دیگر تاریکی روحانی بر جامعه غرب سایه افکنده است. منطقی که نسل حاضر پای بند آن است عبارتست از انسان‌گرایی سکولار و این درحالی است که به نظر می‌رسد ترس بر زندگی ما{P – مقصود این است که بدون کمک این و به اتکا تلاش‌های بشری می‌توان زندگی مطلوبی داشت. مترجم P}

حاکم است. تروریسم همچنان در سراسر جهان در حال رشد است و آنچه نشان دهنده سقوط اخلاقی است عبارتست از شیوع بیماریهای وحشتناکی که از طریق آمیزش جنسی انتقال می‌یابند. مشکل اخلاقی مورد بحث، در کلیسا هم به اندازه خارج از کلیسا بزرگ به نظر می‌رسد. بسیاری از روی ناامیدی فریاد برمی‌آورند:«نسل ما نسلی است که اسیر ترس و تاریکی روحانی است. هیچ امیدی وجود ندارد!»

البته باید بگویم که به هیچ وجه چنین نیست که امیدی برای ما وجود نداشته باشد! من در جایی که می‌توانم بگویم از نظر روحانی یکی از تاریک‌ترین جاهای دنیا بوده است حضور داشته‌ام و جلال خدا را دیده‌ام. من در جشن جوانان کمونیست جهان جلال خدا را دیدم و اواخر حتی بیش از گذشته شاهد جلال الهی بوده‌ام.

یکی از کشورهایی که زندگی ایمانداران در آنجا بیش از تمام کشورهای جهان دشوار است رومانی است. در رومانی مسیحیان مرتباً جفا می‌بینند. بسیاری بخاطر ایمان خود فرصت‌های تحصیلی و شغلی خود را از دست می‌دهند و برخی روانه زندان می‌شوند. اما من جلال خدا را در رومانی دیده‌ام. در بخش‌هایی از اتحاد جماهیر شوروی و لهستان نیز شاهد جلال الهی بوده‌ام.

ایمان من تجدید شده است و ایمان دارم که خدا مایل است در تاریکی روحانی دنیای غرب بیداری روحانی عظیمی ایجاد کند. بطور ساده می‌توان گفت که بیداری روحانی یعنی به دست آوردن دید تازه‌ای در مورد عیسی. وقتی عیسی را می‌بینیم فقط یک کار می‌توانیم انجام دهیم و آن این است که با افتادن به پاهای او بطرز شیرینی خود را وقف محبت و پرستش او کنیم و همین محبت است که ما را برمی‌انگیزد تا نمک و نور جهان شویم.

با این حال، این سؤال همیشه ذهن مرا به خود مشغول کرده است که چرا ما با وجود داشتن این همه آزادی و میراث روحانی در غرب، بیداری روحانی نداریم؟ من به هر جا که می‌روم همین سؤال را مطرح می‌کنم اما بهترین پاسخ را زمانی یافتم که در رومانی بسر می‌بردم.

زمانی کشیشی به نام دکتر سم فرند در باتل واقع در واشنگتن خدمت می‌کرد که من با او صمیمیت بسیاری داشتم و بارها در کلیسای وی موعظه کرده بودم. زمانی که دکتر فرند به رومانی سفر کرد و با جازف تن ملاقات نمود، این شخص از او خواست تا گروهی از سرایندگان سرودهای روحانی را به همراه مبشری جوان به رومانی بفرستد تا وی در سراسر رومانی در جلسات بشارتی موعظه کند. در این زمان من شبان کلیسای باپتیست هان بودم که در شهرهای آلمان واقع است.

من شنیده بودم که در رومانی بیداری روحانی وجود دارد اما از ایمانداران دیگری که اهل اروپای شرقی بودند شنیدم که در رومانی وضعیت اسف‌باری حاکم است. آنها به من می‌گفتند که در رومانی مردم صف‌های طویلی برای دریافت غذا و سوخت تشکیل می‌دهند و در زمستان با کمبود برق مواجه‌اند. اما بزرگترین مشکلی که در مورد آن صحبت می‌شد عبارت بود از مخالفت شدید دولت کمونیست رومانی با ایمانداران این کشور. وقتی دعوت جازف را برای موعظه در رومانی پذیرفتم طولی نکشید که شخصاً به مشکلات زندگی در رومانی پی بردم.

در ژوئن ۱۹۸۰ ما با یک فولکس واگن کلیسای باپتیست هان را به قصد رومانی ترک کردیم. در اتومبیل پنج نفر نوازنده حضور داشتند که تمام آلات موسیقی و چمدان‌هایشان را نیز در اتومبیل گذاشته بودیم. در مرز رومانی بود که ما با اولین مشکل خود روبرو شدیم. در آنجا به مدت هفت ساعت ما را معطل گذاشتند و

مرزبانان و مأموران گمرک به ما گفتند که چون آلات موسیقی بسیاری به همراه داریم نمی‌توانیم وارد خاک رومانی شویم. در نتیجه با آنها صحبت کردیم و دو هزار دلار ودیعه گذاشتیم تا مطمئن شوند که قصد نداریم آلات موسیقی خود را در بازار سیاه به فروش رسانیم. وقتی مأموران اتومبیل را بازرسی کردند متوجه شدند که هر یک از ما یک کتاب‌مقدس به همراه دارد. زمانی که کتاب‌مقدس‌هایمان را توقیف نمودند یکی از دختران گروه شروع به گریه کرد و گفت: «سامی اجازه نده کتاب‌مقدس مرا؛ّغ بردارند.» من که گیج شده بودم گفتم: «ببین این سربازها همه به سلاح خودکار مجهز هستند. فکر نمی‌کنم حرف ما به جایی برسد.» اما سخنان من باعث تسلی او نشد. در نتیجه گفتم: «بیا در این مورد با همدیگر دعا کنیم.» خوشبختانه بلافاصله قبل از ورود ما به خاک رومانی کتاب‌مقدس‌هایمان را به ما پس دادند.

پس از اینکه چند روز در رومانی به سر بردیم من فکر کردم که جورج اورول قبل از نوشتن کتاب ۱۹۸۴ به رومانی سفر کرده است. در یک رستوران کشیشی به ما گفت که مراقب صحبت‌هایمان باشیم چون پلیس مخفی در نزدیکی ماست. از او سؤال کردم که از کجا می‌داند چه افرادی پلیس مخفی هستند. وی پاسخ داد: «به مدت شش ماه آنها هر هفته از من بازجویی کرده‌اند.» این پاسخ مایه حیرت من شد.

بارها در پایان جلسات پرستشی مردم به دور من جمع می‌شدند تا سؤالات خود را مطرح کنند و به این ترتیب بیشتر در مورد عیسی یاد می‌گرفتند. گهگاه وقتی کسی زمزمه می‌کرد: «پلیس مخفی»، جماعت بی‌درنگ متفرق می‌شد.

با وجود این در اوج مشکلات گروهی از ایمانداران مشغولِ خدمت هستند که یکی از ارزشمندترین گروههایی می‌باشند که من می‌شناسم. کلیسا در رومانی زنده و در حال رشد است. در هر یک از شهرهای رومانی که من موعظه کردم فضای کلیسا گنجایش تمام حاضران را نداشت، به طوری که همه صندلی‌ها اشغال شده بود و جای سوزن انداختن نبود. مردم بیرون کلیسا در اطراف پنجره‌های کلیسا جمع شده بودند و درها باز گذاشته شده بود و انبوه مردمی که بیرون از ساختمان حضور داشتند بیشتر وقت‌ها از بلندگو به موعظه گوش می‌دادند.

گروه سرایندگان به مدت یک ساعت سرود می‌خواند و من هم یک ساعت موعظه می‌کردم. سپس مردمی که می‌خواستند بیشتر در مورد مسیح بشنوند ما را احاطه می‌کردند.

به هر جا که می‌رفتیم مرتب حرف از جازف تن بود. خدا قدرتمندانه او را به کار برده بود تا بیداری روحانی را بویژه در میان دانشجویان گسترش دهد. ما جلسات بشارتی خود را که دو هفته به طول انجامید در کلیسای او واقع در اُرادیا به پایان بردیم. روحانیت و نیز موعظه‌های عالمانه او و از کتاب‌مقدس مرا حیرت زده کرده بود.

هر هفته صدها تن از متفکران برجسته کشور برای شنیدن سخنرانی‌های اوگرد می‌آمدند. بنابراین تعجبی ندارد که دولت جازف را مجبور کرد تاچند ما پس از این که ما به آلمان مراجعت کردیم رومانی را ترک گوید.

جازف امروزه خدمت خود را به رومانی از طریق رادیو و برنامه‌های تلویزیونی و نیز نشر ادبیات مسیحی ادامه می‌دهد و در سمت رئیس انجمن میسیونری رومانی در آمریکا خدمت می‌نماید. وی می‌گوید: «اروپای شرقی جامعه‌ای است که می‌توان گفت دوره عقاید مارکسیستی را پشت سر گذاشته است درحالی که اروپای غربی و ایالات متحده احتمالاً جوامعی هستند که می‌توان گفت دوره پیش از عقاید مارکسیستی را طی می‌کنند. کمونیست‌ها چهل سال قبل به اروپای شرقی وعده زندگی در شرایطی از هر حیث مطلوب را دادند ولی امروزه مردم در شرایطی به مراتب بدتر از گذشته زندگی می‌کنند. باید گفت کمونیسم شکست خورده است و انسان نوینی که مارکس وعده آن را داده بود ظهور نکرده است. تا به حال به مردم رومانی یاد داده‌اند که به چه چیزی اعتقاد نداشته باشند اما اکنون مردم احتیاج دارند بدانند که به چه چیزی اعتقاد داشته باشند. آنها تشنه حقیقت هستند.»

این سخنان مرا به یاد فرمایش مسیح انداخت که: «خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت زیرا ایشان سیر خواهند شد» (متی ۶:۵). جازف ادامه داد: «سامی، دنیای غرب خود را مشغول همان فلسفه‌ای کرده است که اساس کمونیسم را تشکیل می‌دهد یعنی انسان‌گرایی سکولار.بسیاری از کشورهای غربی مانند پسر گمشده مذکور در مثل مسیح هستند. قلب آنها از پدر پر از مهر و محبت دور شده است و در حال آزمودن فلسفه کمونیسم هستند. آنها هنوز پی به حقیقتی نبرده‌اند که مردم اروپای شرقی فهمیده‌اند. حقیقت مزبور این است که هیچ فلسفه انسانی قادر به خلق "انسان جدید" نیست.»

کلید بیداری روحانی غرب در همین حقیقت نهفته است. بیداری روحانی را در یک کلمه می‌توان تعریف کرد یعنی: عیسی. او قادر است انسان جدیدی خلق کند. عیسی تنها راه برای خلق انسان جدید است. او حقیقت و فلسفه زیربنایی برای جامعه‌ای است که می‌خواهد عملکرد صحیحی داشته باشد. عیسی حیات است.

دید مسیحیان غرب در مورد عیسی تا حدی تیره و تار شده است. آنها در تلاش خود به این منظور که موجبات آسایش خود را فراهم سازند و زندگی بی‌درد و رنجی داشته باشند مرکزیت صلیب مسیح را در مسیحیت نادیده گرفته‌اند مسیحیت بدون صلیب اصلاً مسیحیت نیست.

همه چیز در زندگی عیسی به صلیب اشاره داشت. صلیب ناخوشایند و دردناک ونهاد مرگ بود. عیسی بر روی صلیب بهای این را پرداخت کرد که برای ما راه رسیدن به خدا را بگشاید و تصویری ترسیم نمود که در آن خدا با وجود گناهکار بودن بشر به او محبت می‌نماید. عیسی بر روی صلیب زندگی خود را داد تا ما از

حیات ابدی برخوردار شویم. مسیح به تمام کسانی که می‌خواهند از او پیروی کنند چنین می‌فرماید: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند می‌باید نفس خود را انکار نموده، صلیب خود را هر روزه بردارد و مرا متابعت کند» (لوقا ۹:۲۳). برای پیروی از عیسی باید صلیب خود را برداریم. ما تا زمانی که صلیب را تجربه نکنیم نمی‌توانیم جلال قدرت قیام مسیح را ببینیم. برداشتن صلیب مستلزم پرداختن بهایی است؛ بهایی که شامل فدا ساختن همه چیز می‌شود.

شخصی به نام روی هس سن در شرق آفریقا شاهد بیداری روحانی گردید و مدت کوتاهی پس از آن که تحت تأثیر بیداری مزبور قرار گرفت دوستی از او سؤال کرد: در رؤیای شما چیست؟ وی پاسخ داد که رؤیای او از سه قسمت تشکیل می‌شود که عبارتند از ۱- بشارت ۲- توزیع کتاب‌مقدس و ۳- تلاش برای تحقق بیداری روحانی. دوست خردمند روی هس سن به وی گفت: « برادر متأسفانه شما هنوز راه اصلی را تشخیص نداده‌اید...جای تأسف است! درواقع یک رؤیا وجود دارد و باید بگویم در طی بیداری روحانی شما با خود عیسی رو به شده‌اید و عیسی شامل همه چیز می‌شود!»

وقتی عیسی همه چیز است پس با داشتن او ما از هر چیزی که نیاز داریم برخوردار خواهیم شد. بعدها زمانی که یکی از دوستانمان پس از دیدن بیداری روحانی در آفریقا به انگلستان بازگشت به هس سن چنین گفت: «من متوجه شده‌ام که مسیحیان انگلستان عجیب و غریب‌ترین نظر را در مورد بیداری روحانی دارند. آنها فکر می‌کنند بیداری روحانی زمانی پیش می‌آید که ایمانداران از هر نظر قوی و موفق باشند ولی واقعیت این است که بیداری روحانی زمانی بوجود می‌آید که ایمانداران از هر حیث خود را خالی می‌بینند.»

عیسی پادشاه است و در موعظه سرکوه که بیانیه او بود خصوصیات کسانی را که متعلق به ملکوت او هستند توصیف نمود. کسانی که به سخنان او گوش می‌دادند احتمالاً بسیار تعجب کردند وقتی پادشاه آسمانی چنین فرمود (متی ۱۰-۳:۵):

خوشا به حال مسکینان در روح...

خوشا به حال ماتمیان...

خوشا به حال حلیمان...

خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت...

خوشا به حال رحم کنندگان...

خوشا به حال پاکدلان...

خوشا به حال صلح کنندگان...

خوشا به حال زحمت کشان برای عدالت...

این خوشابه حال‌ها مربوط به کسانی است که خود را خالی می‌بینند. عیسی برای کسانی آمد که رنجدیده، آزرده خاطر و گران‌بار بودند. امروز هم عیسی به سراغ چنین کسان می‌آید. وقتی که ما کاملاً به ضعف و خلاء خود پی بردیم به خود عیسی خواهیم نگریست.

فصل دوم

لزوم دعا و بیداری روحانی

از پیر و جوان بندرت امکان داشت کسی را در شهر بیابیم که در خصوص حقایق عظیم دنیای ابدی بی‌توجه باشد...مردم به نحو حیرت‌انگیزی توبه می‌کردند و شمار کسانی که به مسیح می‌گرویدند روز به روز بیشتر می‌شد. مردم مانند گله‌های گوسفند دسته دسته به نزد مسیح می‌آمدند. کار خدا که به این شکل پیش می‌رفت و نیز شمار فزاینده مقدسین دیری نپایید که موجب تغییری پرجلال در زندگی مردم شهر شد به طوری که در ۱۷۳۵ به نظر می‌رسید که شهر مملو از حضور خداست. شهر هیچگاه تا به این حد از محبت و شادی پر نشده بود و در عین حال هرگز چنین ناآرام نشده بود. تقریباً در هر خانه‌ای نشانه‌های در خور توجه‌ای از حضور خدا به چشم می‌خورد...روز خدا یعنی یکشنبه مورد علاقه همه بود. جماعت فعالانه به خدا خدمت می‌کردند و وقتی کلام خدا موعظه می‌شد اشک می‌ریختند. برخی به علت غم و پریشانی می‌گریستند، برخی دیگر از فرط شادی و محبت اشک می‌ریختند و عده‌ای دیگر بخاطر نجات همسایگانشان از روی دلسوزی و نگرانی گریه می‌کردند.

جوناتان ادواردز

«یهوه صبایوت چنین می‌گوید به سوی من بازگشت کنید. قول یهوه صبایوت این است و یهوه صبایوت می‌گوید: من به سوی شما رجوع خواهم نمود.» (زکریا ۳:۱)

«یهوه صبایوت چنین می‌گوید: بار دیگر واقع خواهد شد که قوم‌ها و ساکنان شهرهای بسیار خواهند آمد. و ساکنان یک شهر به شهر دیگر رفته، خواهند گفت: بیایید برویم تا از خداوند مسألت نماییم و یهوه صبایوت را بطلبیم و من نیز خواهم آمد.» (زکریا ۲۱–۸:۲۰)

هنگامی که از هر نظر خود را خالی و ضعیف احساس می‌نماییم فقط یک راه باقی می‌ماند. دقیقاً در چنین موقعیتی است که خدا با قدرت به نزد قوم خود می‌آید. این واقعیت که ما به خدا نیاز داریم کاملاً قطعی است.

هر کار عظیمی که در زندگی من صورت گرفته است یا خدا از طریق من آن را به انجام رسانده، با دعا آغاز شده است.

من نمی‌دانستم که وقتی من و فرد بیشاپ و فرد استارک و در آماده می‌شدیم تا در جشن جوانان کمونیست جهان شرکت کنیم دو مرد در آلمان شرقی سابق برای ما دعا می‌کردند. آنها در دهکده کوهستانی محل زندگی خود یک هفته را به دعا و روزه اختصاص داده بودند.

جوانان آلمان شرقی دسته دسته به لامذهبی می‌گرویدند و به این ترتیب کلیساها خالی می‌شد. یک سال قبل از جشن جوانان کمونیست جهان کشیش بوش مسن یک روز یکشنبه مرا به کلیسای جامع زیبایی برد که در برلین شرقی واقع بود. ولی این کلیسا عملاً خالی بود چون چند نفر بیشتر به کلیسا نیامده بودند و سن همه آنها بالای شصت سال بود. به این ترتیب هیچ جوانی در کلیسا دیده نمی‌شد.

دو نفری که قبلاً به آنها اشاره کردم در سراسر کشور خود همین وضع را مشاهده کرده بودند. پس از یک هفته دعای فشرده آنها جلسه‌ای برای جوانان تشکیل دادند. شصت نفر به جلسه آمدند. در جلسه بعدی صد نفر حضور داشتند. این رقم همچنان افزایش یافت تا به هزار نفر رسید. جوانان از سراسر آلمان شرقی برای شرکت در جلسات گردهم می‌آمدند. مردان یاد شده تصمیم گرفتند تا در پنج شهر بزرگ جلساتی برای جوانان ترتیب دهند. تعداد شرکت کنندگان در این جلسات نیز بسرعت افزایش یافت. پس از جشن جوانان کمونیست جهان من در جلساتی که در سه شهر تشکیل شد شرکت کردم. در یکی از شهرها ۱۵۰۰ نفر در یک کلیسای بزرگ جامع گردهم آمدند. به من گفته شده بود که در مورد صلیب مسیح موعظه کنم.

هنگامی که به همراه صدها تن از جوانان آلمان شرقی در این کلیسا نشستم قلبم بشدت تپیدن گرفت. آنها در حالی که شادی خداوند وجودشان را فرا گرفته بود، شروع به سرود خواندن کردند. رهبر جلسه سؤال کرد که چند نفر از حاضران ساکن همان شهر هستند و تقریباً همه دست بالا بردند. سپس سؤال شد که چند نفر از شهرهای دیگر آلمان شرقی آمده‌اند، تعداد اندکی از حاضران دست خود را بالا بردند. سؤال سوم مطرح شد: «آیا کسی در اینجا حضور دارد که از کشور دیگری به جمهوری دموکراتیک آلمان آمده باشد؟»

من و یک نفر دیگر که اهل مجارستان بود دست بلند کردیم. عده‌ای این شخص را در خیابان دیده و به او شهادت داده بودند و سپس از او دعوت کرده بودند تا همراه آنها به جلسه بیاید. من مترجم او شده بودم چون یک کلمه آلمانی نمی‌دانست و یا به زبان مجارستانی حرف می‌زد و یا انگلیسی.

رهبران از قبل مرا برای سؤال آخر آماده کرده بودند. سؤال آخر این بود: «آیا کسی در اینجا هست که از خارج اروپا آمده باشد؟» من تنها کسی بودم که دست بالا بردم.

شخصی که از منبر سخن می‌گفت از من پرسید: «شما اهل کجا هستید؟» جواب دادم: «اهل سن آنتونیو واقع در تگزاس». جماعت با شنیدن پاسخ من فریاد کشیدند و مرا تحسین کردند. هنگامی که حاضران آرام شدند وی گفت: «شما که راهی طولانی را تا اینجا طی کرده‌اید حتماً سلام‌هایی از جانب ایمانداران کشور خود برای ما دارید.»

درحالی که به طرف منبر پیش می‌رفتم جماعت شروع به تحسین من نمودند. گفتم چه کسانی به آنها سلام رسانده‌اند و این کار من یک ساعت به طول انجامید. پس از جلسه، جوانان دور من جمع شدند و بیش از یک ساعت بود که از من در مورد مشارکتم با مسیح سؤال می‌کردند. آنها تشنه این بودند که بیشتر مسیح را بشناسند.

در شهری دیگر جوانان قبل از شروع جلسه به مدت یک ساعت دعا می‌کردند و سپس گیتارهای خود را برداشته در خیابان‌ها به راه می‌افتادند و درحالی که سرود می‌خواندند از جوانان دعوت می‌کردند تا در این پرستش به آنها بپیوندند. باور نکردنی بود.

من در شهر دیگری که پنج هزار جوان به طور مرتب برای پرستش جمع می‌شدند شهادت دادم. کلیسای جامع محل تجمع آنها گنجایش ۲۵۰۰ نفر را داشت در نتیجه آنها مجبور بودند دو جلسه پرستشی داشته باشند. من تا به حال ندیده بودم که جوانانی تا این اندازه از نظر روحانی گرسنه باشند. بذرهای بیداری روحانی بزرگی در قلب جوانان آلمان شرقی کاشته شده است که علت کاشته شدن آنها فقط دعا بوده است.

بزرگترین خدمتی که هر مسیحی می‌تواند داشته باشد عبارتست از خدمت شفاعت. این خدمت است که می‌تواند قلب یک ملت را عوض کند. سربازان بزرگ مسیح در سراسر اعصار به این دلیل در جنگ‌های بزرگ روحانی پیروز شده‌اند که زانو زده دعا کرده‌اند. وقتی زانو زده مشغول دعا می‌شویم دست مسیح را می‌بینیم که به طرف دنیای گمشده و درحال مرگ دراز شده است. وقتی در دعا هستیم قدرتی را مشاهده می‌نماییم که مسیح قیام کرده می‌تواند به ما عطا فرماید.

ساموئل چادویک می‌گوید: «هیچ قدرتی نظیر قدرت دعای مؤثر نیست...دعای مؤثر انسان‌های فانی عادی را مبدل به انسان‌هایی قدرتمند می‌سازد و با خود قدرت به همراه می‌آورد، باران می‌آورد، حیات می‌آورد و خدا را می‌آورد.»

وقتی تاریخ کلیسا را مطالعه می‌نماییم متوجه می‌شویم که بیداری روحانی زمانی بوجود می‌آید که قوم خدا دعاۀی می‌کنند. روح خدا تمام زمین را جستجو می‌کند تا مرد یا زنی را پیدا کند که بیش از هر چیز دیگر روی خدا را بطلبد. ملیت و نژاد این شخص مهم نیست. استعدادها یا وضعیت اجتماعی و اقتصادی او هم اهمیت خاصی ندارد. آنچه مهم است این است که او جلال خدا را می‌جوید.

زمانی شخصی به نام جان هاید زندگی می‌کرد که به خاطر خدمت خود در زمینه دعا معروف بود. حتی اسم او را گذاشته بودند هاید همیشه در دعا. ویلبر چپن پس از ملاقات خود با هاید درباره تجربه ملاقات خود با وی به یکی از دوستانش چنین گفت:

من درس‌های بسیار مهمی در مورد دعا یاد گرفته‌ام. دی یکی از جلسات بشارتی ما در انگلستان تعداد شرکت کنندگان بسیار اندک بود ولی من یادداشتی دریافت داشتم که بر روی آن نوشته شده بود که مبشری آمریکایی قرار است برای ما دعا کند تا برکت خدا بر خدمت ما فرو ریزد. وی به «هاید همیشه در دعا» معروف است. تقریباً بلافاصله شرایط کاملاً تغییر یافت. سالن پر شد و هنگامی که برای اولین بار حاضران را دعوت به توبه کردم پنجاه نفر به مسیح ایمان آوردند.

زمانی که می‌خواستیم آن محل را ترک کنیم من به هاید گفتم: «آقای هاید لطفاً برای من دعا کنید.» او به اتاق من آمد، در را قفل کرد، زانو زد و پنج دقیقه بدون آن که حتی یک کلمه از دهانش خارج شود در آن حالت به سر برد. من می‌توانستم ضربان تند قلب خودم و او را بشنوم. اشک‌های گرمی را که از چشمانم سرازیر می‌شدند احساس می‌کردم. می‌دانستم که در حضور خدا هستم.

هاید سپس در حالی که سر خود را بالا گرفته و اشک از چشمانش سرازیر شده بود گفت: «ای خداوند». بعد چنان با جان و دل در حضور خدا برای نجات انسان‌ها دعا کرد که من تا به آن زمان ندیده بودم کسی چنین دعا کند. دعا تمام شد و من برخاستم دیگر فهمیده بودم که دعای حقیقی چیست. ما ایمان داریم که دعا قدرت بسیار دارد و چنان به این حقیقت ایمان داریم که در گذشته هرگز نداشته‌ایم.

خدا از هاید همیشه در دعا، در هندوستان استفاده کرد. به این ترتیب زندگی او مصداقی شد از این حقیقت که خدا از یک شفاعت کننده استفاده می‌کند تا خیل عظیم انسان‌ها پیام انجیل را بشنوند.

ما به لشکری از مردان و زنان نیاز داریم که در شکاف بایستند و در وقت حصاد دعا کنند. البته این خدمتی نیست که باعث معروفیت شخص شود چون مردم هرگز کسی را که برای نجات خیل عظیم انسان‌ها دعا می‌کند نخواهند شناخت ولی پدر آسمانی چنین شخصی را به خوبی خواهد شناخت.

ما اغلب شرح کارهای کسانی نظیر دی.ال.مودی و بیلی گراهام را می‌شنویم ولی بندرت اسم افرادی معمولی و عامی را می‌شنویم که برای مبشران بزرگ دعا کرده‌اند. این اشخاص معمولی ایمان داشته‌اند که خدا قادر است در جواب دعای آنها کارهای خارق‌العاده‌ای به انجام رساند.

در سپتامبر ۱۹۸۵ بیلی گراهام در سفری یازده روزه به رومانی در این کشور موعظه کرد. یکی از مجلات در این مورد نوشت که: «جمعیتی بیش از سی هزار نفر برای گوش فرا دادن به پیام بیلی‌گراهام گرد آمدند که این رقم از زمان جنگ جهانی دوم تا به حال نمایانگر بزرگترین اجتماع مذهبی در این کشور است.»

بخش اطلاعات خدمات بشارتی بیلی گراهام جزئیات بیشتری در این مورد منتشر ساخت و اعلام داشت:

بیش از صد و پنجاه هزار نفر گرد آمده بودند تا پیام بیلی گراهام را که به مدت یازده روز قرار بود در جلسات بشارتی موعظه کند بشنوند. مقامات رسمی محلی و رهبران مذهبی، این رویداد را «خارق‌العاده» و «بی‌سابقه» توصیف کردند. تقریباً در تمام شهرهایی که بیلی گراهام موعظه کرد جماعت عظیمی که گرد آمده بودند درحالی که سرود می‌خواندند و شادی خود را ابراز می‌نمودند فریاد می‌کشیدند: «بیلی گراهام، بیلی گراهام». و به این ترتیب مقدم او را گرامی می‌داشتند.

جلسه بشارتی بیلی گراهام در رومانی از نظر تعداد شرکت کنندگان بر جلساتی که در شش کشور دیگر اروپای شرقی از جمله اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شده برتری داشته است.

البته جلسات بشارتی دکتر گراهام جنبه دیگر هم داشته است که هرگز در هیچ روزنامه‌ای ذکر نخواهد شد. خدا از طریق دکتر گراهام در کلیسای بزرگ باپتیست اُرادیا که قبلاً جازف تن شبان آنجا بود، کار عظیمی انجام داد.

سه ماه پیش از آمدن دکتر گراهام به اُرادیا من در کلیسای فوق در مورد اصول بیداری روحانی موعظه کردم. شخصی که از اعضای معمولی کلیسا بود به انگلیسی از من سؤال کرد که آیا می‌تواند با من صحبت کند.

وی گفت: «روز جمعه روح‌القدس در قلبم گذاشت که از تعطیلات خود زودتر برگردم و بلافاصله به اُرادیا بروم. من احساس کردم که لازم است حتماً روز یکشنبه صبح در کلیسای خودم باشم و شما در اینجا در مورد لزوم و اصول بیداری روحانی موعظه کردید.

من به مدت یازده سال برای بوجود آمدن بیداری روحانی در رومانی دعا کرده‌ام. می‌خواهم با شما در سراسر رومانی سفر کنم و اصول بیداری روحانی را که موعظه کردید بیشتر یاد بگیرم. هنگامی که وی اسم خود را به من گفت او را شناختم. یکی از دوستانم که مبشر بود یک سال قبل به رومانی رفته بود و می‌گفت در آنجا با شخصی ملاقات کرده که تا به حال ندیده است کسی مانند او روح دعا داشته باشد.

ما با شبانان کلیسا در مورد سفر او با گروه‌امان صحبت کردیم. آنها هم موافقت خود را اعلام داشتند. وی می‌توانست به عنوان مترجم ما هم خدمت کند.

طولی نکشید که فهمیدم این من هستم که باید از او یاد بگیرم. از وی سؤال کردم که موعظه دوست مبشرم چگونه بوده است. وی گفت: «من هرگز موعظه او را نشنیدم.» گفتم: «فکر می‌کردی یک هفته در کلیسای شما موعظه بشارتی کرده است.»

او سر خود را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «وقتی مبشری برای موعظه به کلیسای ما می‌آید من می‌روم تا دعا کنم. زمانی که دوست شما به کلیسای ما آمد تا موعظه کند من یک گروه مرد جمع کردم تا با هم دعا کنیم. ما پیش از شروع جلسه جمع می‌شدیم و در تمام طول جلسه دعا می‌کردیم. نتیجه این شد که دیدیم دوست شما در هر جلسه محصول روحانی عظیمی را درو کرد.»

وقتی از شهری به شهر دیگری می‌رفتیم این شخص اغلب به من می‌گفت: «بیایید برای این شهر و برای آن دهکده دعا کنیم» یا می‌گفت: «بیایید امروز روزه بگیریم و دعا کنیم.» این برادر پیوسته مرا تشویق می‌کرد که: «ما باید دعا کنیم! حتماً باید دعا کنیم!»

در عرض این دو هفته تعداد کسانی که زندگی خود را به مسیح سپردند بقدری چشمگیر بود که در طول خدمتم در اروپای شرقی چنین چیزی سابقه نداشت. من چهار شب آخر را در یک شهر دانشگاهی بزرگ سپری کردم. در طی آن چهار روز تقریباً هزار نفر به مسیح ایمان آوردند.

شب آخر شبی فراموش نشدنی بود. در کلیسا جای سوزن انداختن نبود. همه اتاق‌ها و نیز تمام راههایی که منتهی به خارج کلیسا می‌شدند پر بودند. من موعظه کردم و دوستم هم ترجمه کرد. هر دو واقعاً خسته شده بودیم.

ظاهراً پیام من قدرتی نداشت. مردم با تشنگی برای شنیدن کلام خدا آمده بودند ولی ظاهراً من نمی‌توانستم از کلام خدا آنها را تغذیه کنم. در این زمان اتفاقی افتاد. دوستم درحالی که من موعظه می‌کردم به آرامی برای من شروع به دعا کرد و من هم زمانی که وی موعظه را ترجمه می‌نمود همین کار را برای او کردم. ده دقیقه پس از اینکه به این شکل خدمت کردیم من احساس کردم که خدا از من می‌خواهد تا موعظه را متوقف کنم و فقط از کتاب‌مقدس آیاتی را برای جماعت بخوانم. به مدت پانزده دقیقه این کار را کردم و دوستم ترجمه کرد. در این هنگام جلال خدا نازل شد.

هنگامی که ما آیاتی از کتاب‌مقدس برای جماعت می‌خواندیم مردمی که در داخل و خارج ساختمان حضور داشتند شروع به گریه کردند. روح‌القدس قلب‌ها را می‌شکست. تعداد کسانی که در آن شب قلب خود را به مسیح سپردند از تمام شب‌های دیگری که در اروپای شرقی خدمت نموده بودم بیشتر بود.

من فکر نمی‌کردم که باز هم می‌توانیم به غرب باز گردیم. صدها تن از مردم، اطراف اتومبیل ما جمع شده بودند و گریه می‌کردند، دعا می‌نمودند و سرود می‌خواندند.

من این دوست جدید خود را در ایستگاه قطار ترک کردم. وی گفت: «شما باید باز هم در غرب موعظه کنید و من هم باید در اُرادیا برگردم و دعا کنم چون قرار است بیلی گراهام به آنجا بیاید و من هم باید برادران را جمع کنم تا با هم دعا کنیم روح خدا به قدرتمندترین شکل ممکن که تا به حال سابقه نداشته است فرو بریزد.»

من تمام شب را از مجارستان به طرف اتریش رانندگی کردم. می‌دانستم که زندگی‌ام دیگر مانند گذشته نخواهد بود چون برای مدتی درس‌های مهمی از یک مرد دعا آموخته بودم. رومانی هم دیگر نمی‌توانست مانند گذشته باشد. البته نه به این دلیل که بیلی گراهام در آنجا بود بلکه به این دلیل که یک مرد دعا هم در این کشور حضور داشت. بنابراین تعجبی نداشت که خدمت دکتر گراهام در رومانی به نتایج چشمگیری رسید. وی به کشوری رفته بود که ریشه‌های بشارت عمیقاً در خاک دعا قرار داشت.

هنگامی که باد بیداری روحانی شروع به وزیدن می‌کند همیشه بین خدمت اعلام پیام نجات و خدمت شفاعت پیوند برقرار می‌شود چون این دو خدمت نمی‌توانند بدون کمک یکدیگر کاری از پیش برند.

مسیح هم شفاعت کننده بزرگی بود و هم مبشری بزرگ. مسیح به شاگردانش دستور داد تا برای امت‌ها موعظه کنند و آنها را برای او صید نموده شاگردان وی بسازند. او بعد از دادن این دستور به آنها فرمود: «پس در اورشلیم بمانید تا به قوت از اعلی آراسته شوید» (لوقا ۲۹:۲۴).

در باب اول کتاب اعمال رسولان می‌بینیم که کلیسا در حال دعاست. در باب دوم می‌خوانیم کلیسا در حال موعظه است. در باب سوم می‌خوانیم که پطرس و یوحنا موعظه می‌کنند و در باب چهارم مجدداً مشاهده می‌کنیم که کلیسا در حال دعاست. این ترتیب در سراسر کتاب اعمال ادامه دارد. کلیسای بیدار پیوسته خدمت اعلام پیام نجات و شفاعت را با هم تؤام می‌سازد.

شاید بتوان گفت که چارلز فینی بزرگ‌ترین واعظ بیداری روحانی در تاریخ آمریکا بوده است. وی مشاهده نمود که تمام جوامع بوسیله قدرت مسیح عوض می‌شوند. بیلی گراهام در مورد چارلز فینی گفت است: «کمتر کسی مانند چارلز گرندیسن فینی چنین بر مردم کشور خود تأثیر گذاشته است. براثر خدمت بشارتی پر از روح‌القدس فینی هزاران تن در قرن نوزدهم با مسیح آشنا شدند و این امر منجر به پدید آمدن یکی از بزرگترین بیداری‌های روحانی در تاریخ آمریکا شد.»

در پنجم اکتبر ۱۸۲۴ فینی با کشیش دانیال نش ملاقات کرد. نش تجربه عمیقی از کار خدا در زندگی خود داشت و خودش را وقف خدمت دعا کرده بود. بعدها خدا خدمت کشیش نش را با خدمت بشارتی چارلز فینی

بطرز حیرت انگیزی در جامعه نیویورک غربی یعنی ایوانز میلز تؤام ساخت. متن زیر گویای تؤام شدن قدرت مبشر با قدرت شفاعت کننده است:

عده‌ای دئیست در شهر حضور داشتند که مصمم بودند از لمس شدن مردم توسط خدا ممانعت کنند. مبشر جوان،{P - دئیست‌ها Deists گروهی بودند که اعتقاد داشتند خدا جهان را خلق کرده است و دیگر با آن کاری ندارد به این معنی که خدا فعالانه جهان را اداره نمی‌کند. مترجم P}
برخورد رُکی با آنها کرد و علیه دیدگاههای آنها موعظه‌ای قانع کننده ایراد نمود. نتیجه این شد که عملاً تمام دئیست‌های ایوانز میلز توبه کردند.
در نزدیکی ایوانز میلز جامعه‌ای آلمانی وجود داشت...تقریباً تمام آلمانی‌های این منطقه بیرون آمدند تا پیام مبشر جوان را بشوند.

فینی می‌گوید: «من معتقدم که بیداری روحانی میان آلمانی‌ها منجر به توبه کلیسا و تقریباً تمام جامعه آلمانی‌ها گردید. این یکی از جالب‌ترین بیداری‌هایی بود که من تا به آن روز دیده بودم.»

فینی در سراسر خدمت خود کاملاً بر خدمت شفاعت کنندگان متکی بود. خدمت بشارت همیشه و همیشه در حساس‌ترین قسمت خود با خدمت شفاعت کنندگان پیوند می‌خورد.

شفاعت کنندگان بودند که دی.ال.مودی را به اروپا آوردند. نتیجه هم این شد که مودی یک پای خود را در آمریکا و پای دیگرش را در اروپا نهاد و این دو قاره را برای جلال خدا به لرزه درآورد. آقای مودی به انگلستان رفت تا موعظه‌های واعظ بزرگ چارلز اسپرجن را بشنود و با مردی که ایمانی خارق‌العاده داشت یعنی جورج مولر ملاقات کند. زمانی که وی در لندن به سر می‌برد از او خواسته شد تا در کلیسای جماعتی شمال لندن موعظه کند. مودی نه برای ایراد موعظه که برای شنیدن موعظه به انگلستان رفته بود. در نتیجه با اکراه دعوت به موعظه را پذیرفت. روز یکشنبه وی با قدرتی اندک موعظه کرد و عده کمی توبه کردند. وی دوباره عصر روز یکشنبه موعظه کرد و پانصد نفر به دعوت او پاسخ مثبت دادند و قلب خود را به مسیح سپردند.

جلسه آن روز عصر سرآغاز بیداری روحانی بزرگی در کلیسا شد و دی.ال.مودی بی‌آنکه خودش خواسته باشد وارد خدمتی شد که جهان را تحت تأثیر قرار داد. زمانی که مودی به ر.آ.توری گفت که چه اتفاقی افتاده بود توری اظهار داشت: «حتماً شخصی در این مورد دعا می‌کرده است.» مودی گفت: «چیزی در این باره به شما نگفته‌ام؟ نکته اصلی داستان همین است. در کلیسایی که من موعظه کردم دو خواهر بودند که یکی از آنها علیل بود. یکی از آن دو پس از این که روز یکشنبه موعظه مرا شنیده بود به منزل رفته و به خواهرش گفته بود: «فکر

می‌کنی امروز صبح چه کسی برای ما موعظه کرد؟ آقای مودی از شیکاگو.» خواهرش به محض شنیدن این خبر رنگ و رویش را باخته و گفته بود: «چی گفتی؟ مودی. من در مورد او مطالبی خوانده‌ام و دعا می‌کردم که خدا او را به لندن و به کلیسای ما بفرستد. اگر می‌دانستم قرار است امروز صبح در کلیسای ما موعظه کند صبحانه نمی‌خوردم و کل صبح را صرف دعا و روزه می‌کردم. حالا خواهر لطفاً برو بیرون و در را هم قفل کن. نگذار کسی به دیدن من بیاید و امشب شام هم نمی‌خورم. قصد دارم کل بعدازظهر و عصر را صرف دعا و روزه کنم.» وی همانطور که گفته بود دعا کرد و خدا هم دعای او را شنید و به آن پاسخ داد.

بسیاری شرح حال دی.ال.مودی را شنیده‌اند ولی کسی تا به حال درباره زنی که در لندن برای مودی دعا کرد چیزی نشنیده است. یک چنین شخصی است که می‌تواند تأثیر بزرگی بر جهان بگذارد. شاید همسن و سالان او فکر می‌کردند که وی چیزی ندارد تا به کلیسا بدهد ولی این زن بزرگترین کار را برای کلیسا کرد.

عده بسیاری نزد خود فکر می‌کنند که برای هدایت گناهکاران به سوی مسیح کار چندانی از دستشان برنمی‌آید. ولی خدا حاضر است در و از طریق کسی که مایل است به او اعتماد کند کار بزرگی انجام دهد. درو محصول روحانی عظیمی در انتظار ماست.عیسی می‌فرماید که اولین کار کلیسا عبارتست از دعا.

«و چون جمع کثیری دید، دلش برایشان بسوخت زیرا که مانند گوسفندان بی‌شبان، پریشان حال و پراکنده بودند. آنگاه به شاگردان خود گفت: "حصاد فراوان است لیکن عمله کم پس از صاحب حصاد استدعا نمایید تا عمله در حصاد خود بفرستد"» (متی ۳۸-۹:۳۶).

دعا و حصاد کاملاً به هم مربوط هستند. اعلام پیام نجات و شهادت شخصی وسایل درو محصول روحانی هستند و دعا سوختی است که به این وسایل قدرت می‌بخشد. هنگامی که این اصل را درک نماییم، بیدار خواهیم شد و به مسئولیت خود در مورد اعلام پیام انجیل به خیل عظیم انسان‌ها پی خواهیم برد. برخی خواهند رفت تا به میلیون‌ها نفر پیام نجات را برسانند و برخی هم از این کار حمایت مالی خواهند کرد ولی همه ایمانداران باید دعا کنند.

اندرو موری که سخنان ارزشمندی در خصوص دعا بیان داشته است چنین می‌گوید: «کلیسایی وجود دارد که دارای دعوتی عالی و وعده‌هایی مطمئن است و باید بیدار شود تا به مسئولیت و قدرت پرشکوه خویش پی برد. دنیایی وجود دارد که میلیون‌ها نفر در آن به سوی هلاکت ابدی پیش می‌روند و تنها امید برای آن دعای شفاعتی است.»

هر ایمانداری باید خیل عظیم انسان‌ها را همانطور ببیند که عیسی می‌دید چون به این طریق قلب ما خواهد شکست و ما با همان رحم و شفقتی که در مسیح وجود داشت دعا خواهیم کرد. به این ترتیب خدا لشکری از کارگرانی تشکیل خواهد داد که ملکوت خدا را وارد قلب انسان‌ها می‌سازند.

برای رسیدن به این هدف است که باید دعا کنیم. باید دعا کنیم تا ملکوت خدا بیاید و در قلب مردم سراسر جهان بنا شود. شاید عده کمی همچو دیوید برلیزد که در میانه دهه ۱۷۰۰ می‌زیست اصل فوق را فهمیده‌اند. خدا برلیزد را قدرتمندانه به کار برد تا پیام انجیل به سرخپوستان برسد. از آنجا که او سرخپوستان را با محبت عیسی دوست داشت اغلب درحالی که بر روی برف ایستاده بود ساعت‌ها برای نجات آنها دعا می‌کرد.

برلیزد در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: «من با تمام وجود برای جهان، دوستان و دشمنانم دعا کردم. بار روحانی من بیش از آن که بخاطر نجات این انسان‌ها باشد، بخاطر این بود که می‌خواستم ملکوت مسیح در جهان ظاهر شود و در سراسر زمین، خدا به عنوان خدا شناخته شود.»

چنین دعایی است که ملت‌ها را می‌لرزاند و کلیسا را بیدار می‌سازد. چنین دعایی است که لشکری از کارگران را در ملکوت خدا برمی‌خیزاند و قلب‌ها را برای پذیرفتن محبت الهی آماده می‌سازد.

فصل سوم

راز دعا

مرد جوانی خوانده شده بود تا در کشوری خارجی خدمت کند. وی زیاد موعظه نمی‌کرد ولی یک چیز را خوب می‌دانست و آن عبارت بود از اینکه آنقدر در دعا مداومت داشته باشد تا پاسخ دعای خود را دریافت دارد. وی یک روز به نزد یکی از دوستانش رفت و گفت: «من نمی‌دانم که خدا چگونه می‌تواند در این خدمت از من استفاده کند. من استعداد بخصوصی برای خدمت ندارم.» دوست وی جواب داد: «برادر، خدا در این خدمت کسانی را می‌خواهد که می‌توانند دعا کنند. در حال حاضر واعظان بسیاری وجود دارند ولی تعداد کسانی که برای کار خدا دعا می‌کنند انگشت شمار است.» مرد جوان رفت. در سپیده دم صدای او درحالی که برای نجات گناهکاران گریه می‌کرد شنیده می‌شد. در تمام طول روز درحالی که مرد جوان در دعا با خدا کشتی می‌گرفت، درِ بسته و سکوت حام این احساس را در اطرافیان پدید می‌آورد که باید برای رعایت حال او با سکوت قدم بردارند. اما انسان‌هایی که روحشان گرسنه بود، دسته دسته بوسیله قدرتی به طرف آن خانه کشیده می‌شدند که آنها را یارای مقاومت در برابر آن نبود و اما راز این پیروزی آن بود که مردی در خلوتگاه اتاق خویش سرسختانه برای نجات گناهکاران دعا کرده بود و روح‌القدس که جای گناهکاران را می‌دانست، آنها را به سوی آن مرد فرستاده بود.

جی.هارسن.تیلور

مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از چیزهای عظیم و مخفی که ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت.

ارمیا ۳:۳۳

هنگامی که ده سال از خدمتم به عنوان مبشر تمام وقت می‌گذشت به نیازهای عمیقی در زندگی خود پی بردم. زمانی که سی ساله بودم چهار کتاب نوشته بودم و مجلات و روزنامه‌های بسیاری در مورد من مقاله نوشته بودند.

به نظر می‌رسید که آینده من به عنوان مبشر بزرگ شروع شده است. دیده بودم که مبشران بسیاری در ظرف مدتی کوتاه شهرتی به هم می‌زدند و سپس با همان سرعتی که مانند ستارگان تابان ظاهر شده بودند ناپدید

می‌شدند. من نمی‌خواستم که جزو این دسته باشم. اما مشکلی وجود داشت که مرا اذیت می‌کرد. خدمت من از شخصیتم بیشتر رشد کرده بود.

من متوجه شدم که چون خدا مرا دوست دارد می‌خواهد مرا به شکل پسر خود سازد. هرچند پذیرفتن آن برایم دشوار بود ولی من جایی در خدمت خود از رشد کردن بازایستاده بودم.

در تابستان ۱۹۷۷ رهبری گروهی از جوانان را برعهده داشتم که در سراسر اروپا شهادت می‌دادند و موعظه می‌کردند. پس از رهبری این گروه من و خانواده‌ام به مدت یک هفته برای استراحت به مازل ریور در آلمان رفتیم. استراحت کردن در کنار همسرم تگز و پسر و دخترم دیو و رنی واقعاً عالی بود. من و همسرم وقت زیادی در اختیار داشتیم تا احساسات عمیق خود را با یکدیگر در میان بگذاریم. خدا در این مدت با قلب من سخن گفت.

به تازگی کتاب زندگی و خاطرات دیوید بریفرد را خوانده و متوجه شده بودم بین من و این خادم فروتن خدا فرق بسیاری وجود داشت. در خودم گرایش شدیدی به سوی تکبر احساس می‌کردم و مانند برلیزد تجربه‌ای عمیق از دعا؛ و نداشتم.

به تگز گفتم که دوست دارم شبان کلیسایی در یک دهکده باشم که در آنجا هیچ کس مرا نشناسد. در این صورت شاید وقت داشته باشم تا مشارکت خود را با خدا عمیق‌تر کنم. من و همسرم دعا کردیم و تصمیم گیری در این مورد را به خدا سپردیم.

ظرف یک سال از من دعوت شد تا شبان کلیسای باپتیست هان شوم که در مجاورت پایگاه هوایی هان در آلمان غربی قرار داشت. اعضای کلیسا عمدتاً عبارت بودند از پرسنل ارتش آمریکا که در آلمان مستقر بودند. این کلیسا در دورترین قسمت ممکن در دهکده قرار داشت. هان از کلمه آلمانی Hahnchen یعنی جوجه اخذ گردیده است. درواقع من شبان کلیسای باپتیست جوجه شده بودم.

در عرض سه سال کار عظیم روح‌القدس را در زندگی خود تجربه کردم. با چند نفر دوست شدم که دوستی با آنها جزو بهترین خاطراتم شد. اما از همه مهمتر اینکه در طی مدتی که شبانی کلیسای هان را بر عهده داشتم خدا قلب و روح مرا لمس کرد و این امر باعث شد تا مشارکتی آن چنان عمیق با خدا پیدا کنم که تا به آن زمان تجربه نکرده بودم.

عده‌ای نمی‌توانستند بفهمند که من چرا خدمات بشارتی خود را ترک کرده و شبان این کلیسای کوچک شده بودم. ولی من هرگز حاضر نبودم این تجربیات روحانی را با چیزی عوض کنم. خدا می‌خواست درس‌های

بیشتری به من تعلیم دهد. اولین درس مربوط به دعا می‌شد. خدا می‌خواست به من تعلیم دهد که فقط در دعا می‌توانم پیروزی‌هایی کسب کنم که ارزش ابدی داشته باشند.

یک روز یکشنبه اعلام کردم که ۶ صبح روز پنجشنبه حاضرم به هر شخصی که مایل است مشارکت عمیق‌تری با خدا پیدا کند کمک کنم. بیست نفر مراجعه کردند ولی سرانجام تعداد آنها به دوازده نفر رسید.

من به آنها گفتم که اگر هیچ چیز دیگری یاد نگرفتیم می‌خواهم حتماً یاد بگیریم که چگونه بطرز مؤثری دعا کنیم. هر وقت به آن جلسات فکر می‌کنم اشک از چشمانم سرازیر می‌شود. در این جلسات هیبت و شکوه و مهربانی خدا ظاهر می‌شد.

به این ترتیب گروه ما برای دعا شکل گرفت و هر یک از ما در تنهایی وقت پربرکتی را با خدا می‌گذراند. هر قدر بیشتر یادگرفتیم که دعا کنیم بیشتر تدبیر و قدرت الهی را مشاهده کردیم.

ما بتدریج یاد می‌گرفتیم که چگونه با پدر مشارکت داشته باشیم. من از گروهمان خواستم تا با یکدیگر شیوه شهادت دادن به سایرین را یاد بگیریم. من به افراد گروه چهار نکته ساده را گفتم که از طرق آن می‌توانستند در مورد کار مسیح در زندگی خود به دیگران شهادت دهند. آنها برای تمرین اول باید این شهادت را به همسران خود می‌دادند.

پنجشنبه هفته بعد ما دعا کردیم تا فرصت‌هایی برای شهادت دادن به بی‌ایمانان داشته باشیم. آن روز صبح یکی از افراد گروه به نام کن لیبرگ به من تلفن کرد. وی وکیل بود و برای او موقعیت بسیار خوبی برای شهادت دادن پیش آمده بود. هر کسی که در پایگاه هوایی با مشکلی حقوقی مواجه می‌شد بایست با کن مشاوره می‌کرد. کن به من گفت: «سامی، می‌توانی ساعت ده و نیم به دفتر من بیایی؟ موضوع خیلی مهم است.»

هنگامی که خود را دفتر کن رساندم دیدم شخصی مقابل او نشسته بود که به علت اعتیاد به مشروبات الکی و مشکلاتی که این امر در پی دارد از ارتش اخراج شده بود. کن پس از راهنمایی کردن وی از او پرسیده بود: «آیا برای مشکل اعتیاد خود دنبال راه حل هستید؟» وی پاسخ داده بود: «من تمام راه‌حل‌های موجود را امتحان کرده‌ام ولی هیچ کدام سودمند نبوده است.» کن کاغذی را که بر روی آن چهار نکته شهادت دادن را نوشته بود درآورده و به آن شخص گفت: «مطالبی که قصد دارم به شما بگویم مربوط به کار مشاوره حقوقی نمی‌شود بنابراین هر جا دوست نداشتید بگویید که دیگر ادامه ندهم ولی بگذارید اتفاقی را که در زندگی من افتاده است برای شما شرح دهم.» آنچه بشدت باعث حیرت کن گردید این بود که شخص مزبور گفت: «این دقیقاً همان چیزی است که من به دنبال آن هستم. من احتیاج دارم که مسیح وارد زندگیم شود.»

ما با یکدیگر دعا کردیم و آن شخص قلب خود را به مسیح سپرد. بعداً کن به من گفت: «تو به ما نگفته بودی که اگر شخصی خواست مسیح وارد قلب او شود باید چکار کنیم. من هم فکر نمی‌کردم خدا اینقدر زود به دعایم جواب دهد.» بعدها این حرف را به یاد می‌آوردیم و می‌خندیدیم.

فرمانده اسکادران این شخصی که به تازگی توبه کرده بود تحت تأثیر قرار گرفت و پرسید که آیا می‌تواند عده بیشتری را به نزد کن بفرستد. یکشنبه هفته بعد شش خانواده جدید به کلیسا آمده بودند که حضور آنها در کلیسا نتیجه مستقیم شهادت دادن کن بود.

برای همه کسانی که در جلسه پنجشنبه صبح ما حضور داشتند اتفاقاتی مشابه روی داده بود. کلیسا شروع به رشد کرد و سرانجام مجبور شدیم تا روزهای یکشنبه چند جلسه داشته باشیم. عده بسیاری به طرف مسیح هدایت شدند و تعمید گرفتند و این امر در تاریخ کلیسای هان سابقه نداشت. علت موفقیت ما استفاده از فرمول بخصوصی برای رشد کلیسا نبود بلکه رمز موفقیت ما این بود که یاد گرفته بودیم دعا کنیم.

همسرم برای بانوان کلیسا جلسات دعا و شاگردسازی ترتیب داده بود.اهداف ما عبارت بودند از این که گروههای کوچک دعا و جلسات شاگردسازی ترتیب دهیم و به این ترتیب به هر ایمانداری کمک کنیم تا شخصی را پیدا کند و با او برنامه دعا داشته باشد و در عین حال هر کس برنامه‌ای برای دعای شخصی داشته باشد.

هرگاه شعله‌های بیداری روحانی در کلیسا یا جامعه‌ای افروخته می‌شود همیشه بیداری در زمینه دعا بوجود می‌آید و به این ترتیب جلسات دعا تشکیل می‌شوند و مردم گردهم می‌آیند تا جلال خدا را بطلبند. در ولز را ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵ بیداری روحانی بوجود آمد و روح خدا بطرز چشمگیری براین کشور فرو ریخت. وسیله‌ای که خدا در این بیداری از آن استفاده کرد واعظ جوانی به نام ایوان رابرتس بود.

ما باید این حقیقت را درک کنیم که خداوند در حال جنگ است و دشمن ما سیاستمداران، انسان‌گرایان یا لیبرال‌ها نیستند بلکه دشمن ما همانا «فرشته نور» است که مردم را می‌فریبد و فقط زمانی شکست می‌خورد که کلیسا زانو زده دعا می‌کند. هنگامی که کلیسا در برابر خداوندی مسیح سر تسلیم فرود می‌آورد ایمانداران «زیاده از حد نصرت می‌یابند.»

هنگامی که من در اروپای شرقی مسافرت می‌کردم مردمی را دیدم که روح دعا داشتند. به نظر من علت اینکه آنها زندگی مسیحی پیروزمندانه و کلیساهای بیداری دارند این است که حاضرند برای مسیح رنج بکشند. ولی در عین حال در بسیاری از مناطق اروپای شرقی بیداری روحانی وجود ندارد. علت این تفاوت خداست

یعنی خدا حیات و قدرت کلیساهایی است که بیدار هستند! خدای اروپای شرقی همان خدای اروپای غربی و آمریکای شمالی است. خدا در همه جا یکی است و فقط منتظر است تا ما او را بجوییم.

کلیساهای پیروزمند سراسر جهان کلیساهایی هستند که اعضای آنها در جلسات دعا زانو زده دعا می‌کنند. در کره هزاران مسیحی ساعت پنج صبح برای دعا جمع می‌شوند. هنگامی که ایمانداران کلیسای غرب صبح زود از خواب برخیزند ماهم بیداری روحانی را تجربه خواهیم کرد. یکی از شماسان کلیسا به رابرتس چنین هشدار داد: «از شرکت در جلسات دعا غفلت نکن چون اگر غفلت کنی ممکن است روح‌القدس بیاید و تو حضور نداشته باشی.» رابرتس به مدت سیزده سال برای بوجود آمدن بیداری روحانی دعا کرد.

هنگامی که در ولز بیداری روحانی ایجاد شد بوسیله دعا حفظ گردید. گاهی اوقات برای اینکه تشخیص بدهیم فعالیتی که انجام می‌پذیرد چقدر از نظر روحانی عمیق است باید ببینیم برای جذب مخاطبان بسیار از چه شیوه‌ای استفاده می‌کند. در آمریکا مردم در برابر خدای سرگرمی سر تسلیم فرود آورده‌اند و مثلا زمانی که می‌خواهند جمعیت بسیاری را برای برنامه خود گردآورند از هنرمندی حرفه‌ای دعوت می‌کنند تا مردم را سرگرم کند. امروزه در آمریکا حتی آهنگ سازان و کمدین‌هایی وجود دارند که خودشان را «هنرمندان مسیحی» می‌دانند. ممکن است این افراد باعث برکت عده‌ای شوند ولی این امر منجر به پدید آمدن آن نوع بیداری روحانی نخواهد شد که مردم آمریکا را بیدار بسازد. سیاستمدارای وجود داشت که وقتی روم در آتش می‌سوخت مشغول نواختن ویولن بود و مسیحیان را سرزنش می‌کرد. امروزه مسیحیان درحالی که جهان می‌سوزد مشغول تفریح هستند و سیاستمداران را سرزنش می‌کنند. اساس تعهدی که مسیحیان غرب نسبت به مسیح دارند. بیشتر آسایش و آرامش است تا صلیب. در غرب یکشنبه صبح کلیساها پر است ولی عصر روزهای یکشنبه معمولاً کلیسا خالی است و در جلسات دعا عده انگشت شماری شرکت می‌کنند. کجا هستند مردان و زنانی که حاضرند در دعا برای نجات گناهکاران با خدا کشتی بگیرند؟

اندرو موری می‌گوید: «فرزند خدا قادر است بوسیله دعا بر هر مشکلی غلبه کند. پس آیا باید تعجب کنیم که شیطان حداکثر تلاش خود را به کار می‌برد تااین سلاح را از ایمانداران بگیرد یا کاری کند تا آنها نتوانند از آن استفاده کنند؟»

کلیسا باید بیدار شود و به قدرت این سلاح پی برد. هیچ دیکتاتور، یا دشمنی نمی‌تواند در برابر سلاح دعا ایستادگی کند.

یکی از دوستانم که در اروپای شرقی خدمت می‌کند از کلیسایی در رومانی بازدید به عمل آورد. او و گروهی واعظ بدون اطلاع قبلی در زمان جلسات پرستشی به کلیسا رسیدند. هنگامی که آنها وارد کلیسا شدند

جماعت در حال دعا بودند و بلافاصله شروع به گریه و ستایش خدا نمودند. کشیش کلیسا از دوستم خواست که موعظه کند. وی با قدرت موعظه نمود و نتیجه بسیار خوبی حاصل شد.

در پایان جلسه کشیش کلیسا برای دوستم تعریف کرد که پیش از آمدن آنها چه اتفاقی برای کلیسا افتاده بود. داستان از این قرار بود که در آن هفته گروهی از واعظان آمریکایی جلسات بشارتی در کلیسا ترتیب داده بودند و خداوند این جلسات را برکت داده بود و آنها موفقیت بزرگی کسب کرده بودند ولی یک شب قبل از ورود دوستم، پلیس مخفی از واعظان آمریکایی بازجویی کرده و آنها را به بخارست فرستاده و سپس از کشور اخراج کرده بود. به این ترتیب کلیسا برای جلسات باقی مانده مبشری نداشت،در نتیجه اعضای کلیسا گردآمده بودند تا از خدا درخواست نمایند مبشری برای آنها بفرستد و درست همان موقع که آنها در این مورد مشغول دعا بودند دوستم وارد کلیسا شده بود.

بنابراین اعضای کلیسا حق داشتند گریه و شادی کنند. این کلیسا چشمان خود را فقط به مسیح دوخته بود و او را نجات دهنده‌ای پر از مهر و محبت، حیرت‌انگیز و پیروزمند می‌دید.

کسانی که سعی می‌کنند کلیسا را نابود سازند وقتی با دعا روبرو می‌شوند عاجزانه تسلیم می‌شوند. کلیسایی که دعا می‌کند به قلمرو شیطان حمله می‌کند و با پیروزی بازمی‌گردد. چنین کلیسایی است که دنیا را به طرف عیسی هدایت خواهد کرد. کلیساهای ما به اعضایی احتیاج دارند که دعا را در اولویت قرار می‌دهند.

تا به حال کسی مانند ای.ام.باندز نتوانسته است حقایقی عمیق در مورد دعا بنویسد. در مورد او گفته شده است: «ادوارد مک کندی باندز به این دلیل خوب دعا نمی‌کرد تا بتواند در مورد دعا خوب بنویسد بلکه دعا می‌کرد چون برای احتیاجات جهان بار روحانی داشت.»

عیسی به شاگردانش فرمود: «حصاد فراوان است لیکن عمله کم پس از صاحب حصاد استدعا نمایید تا عمل در حصاد خود بفرستد» (متی ۳۸:۹). عیسی می‌دانست که رمز پیروزی شاگردان برای هدایت انسان‌ها به سوی نجات این است که در خلوتگاه خود دعا کنند.

وقتی شبان کلیسای باپتیست هان بودم از دو مرد خواستم تا با من برنامه منظمی برای دعا داشته باشند. این افراد عبارت بودند از دان شلتون که شماس کلیسا بود و کن لیبرگ که به شغل وکالت اشتغال داشت.

کن دونده بود و از من خواست تا اگر می‌توانم هفته‌ای دو بار با او بدوم. وی می‌خواست طریق شاگردی را بیاموزد و فکر می‌کرد دویدن زمان لازم برای این کار را در اختیارش قرار می‌دهد.

من با تقاضای او موافقت کردم هر چند دویدن من بیشتر شبیه تندراه رفتن بود تا دویدن. سرعت کن خیلی بیشتر از من بود. در نتیجه من برای کاستن از سرعت او فکر کردم بهتر است در حین دویدن آیات کتاب‌مقدس

را حفظ کنیم ولی فقط آیاتی را انتخاب می‌کردم که از بر بودم. کن درحالی که می‌دوید این آیات را مرتب تکرار می‌کرد. نقشه من کار خود راکرد و از سرعت کن کاسته شد.

اولین آیه‌ای که کن حفظ کرد ارمیا ۳:۳۳ بود که می‌گوید: «مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از چیزهای عظیم و مخفی که ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت.» اغلب وقتی با هم دعا می‌کردیم براساس این آیه درخواست خود را از خدا مطرح می‌نمودیم. فکری که در سر داشتیم این بود که چگونه می‌توانیم انجیل مسیح را به همه ملت‌ها و تمام قاره‌ها و حتی تمام جهان اعلام کنیم.

وقتی که بار روحانی ما بسیار سنگین می‌شد براساس ارمیا ۳:۳۳ دعا می‌کردیم. گاهی حضور خدا بقدری برای ما ملموس بود که فریاد می‌کشیدیم و خدا را ستایش می‌کردیم. باید بگویم بزرگترین و عمیق‌ترین دوستی‌ها در دعا بوجود می‌آیند.

تپه‌ای بود که کن دوست داشت دوان دوان از آن بالا برود. این تپه شیب تندی داشت و درس‌های بسیاری در مورد دعا به من آموخت. بالا رفتن از این تپه بقدری دشوار بود که من اسم آن را گذاشته بودم «دشواری».

هنگامی که از «دشواری» بالا می‌رفتیم کن به سبک شعارهای نظامی فریاد می‌زد: «برو از تپه بالا، بایست بر روی تپه، بگذر از میان تپه، تپه را فتح کن، بیا سامی، حتماً موفق می‌شوی.» هنگامی که کن به نوک تپه می‌رسید من هنوز در میانه راه بودم. کن می‌گفت: «سام آیه را به یاد آورد حتماً تپه را فتح خواهی کرد.»

کسی که با ما برنامه دعا دارد با ما در برابر مشکلات می‌ایستد و ما را تشویق می‌کند تا به بالا نگاه کنیم. وی از تپه بالا می‌رود و می‌گوید که خدا قادر است به ما قدرت بخشد تا ما هم از تپه بالا برویم.

هنگامی که ما با شریک خود در دعا در خصوص امور روحانی نظر یکسانی داشته باشیم تمام قدرتی که در آسمان است آزاد می‌شود. عیسی فرمود: «باز به شما می‌گویم هرگاه دونفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند، هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد» (متی ۱۸:۲۰).

یکی از قدرتمندترین واعظان غرب در یکصد و پنجاه سال گذشته چارلز هارن اسپرجن بوده است. در میانه دهه ۱۸۰۰ اسپرجن در نوزده سالگی با موعظه‌های خود لندن را به لرزه درآورد. پس از آن که دی.ال.مودی به انگلستان رفته بود از او سؤال شد: «آیا موعظه‌های اسپرجن را شنیدید؟» مودی هم پاسخ داد: «بله ولی بهتر از موعظه‌هایی که شنیدم دعاهایش بود.»

امروز دنیای غرب به واعظانی بهتر احتیاج ندارد بلکه به کسانی نیاز دارد که بهتر دعا می‌کنند. ساموئل چادویک می‌گوید: «یکی از مسائلی که برای شیطان مهم است این است که نگذارد مقدسین یعنی ایمانداران دعا

کنند شیطان از مطالعات، خدمات و مذهبی که تؤام با دعا نیستند هیچ ترسی ندارد. او روی زحمات ما می‌خندد و حکمت ما را تمسخر می‌کند اما زمانی که دعا می‌کنیم به لرزه می‌افتد.»

جالب است که شاگردان هرگز از عیسی نخواستند تا موعظه کردن را به آنها یاد دهد بلکه درخواست آنها از عیسی این بود که دعا کردن را به آنها تعلیم دهد. عیسی تعلیم داد که رمز دعای مقتدرانه این است که شخص در خلوت دعا کند «لیکن تو چون عبادت کنی، به حجره خود داخل شو و در را بسته، پدر خود را که در نهان است عبادت نما، و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا جزا خواهد داد» (متی ۶:۶).

هنگامی که در اتاق خلوت خود به دعا می‌پردازیم واقعاً شروع به شناختن خدا می‌کنیم. بزرگترین دستور کتاب‌مقدس این است که خدا را دوست داشته باشیم. هنگامی که کسی را دوست داریم و وقتی را اختصاص می‌دهیم تا با او تنها باشیم و بتوانیم او را بیشتر بشناسیم و به این ترتیب محبت خود را نسبت به او عمیق‌تر سازیم. آیا خدا را دوست دارید؟ اگر چنین است چقدر وقت خود را اختصاص می‌دهید تا با او تنها باشید؟ آیا هنگامی که وقت ما برای خدا بسیار کم است می‌توانیم بگوییم که حقیقتاً او را دوست داریم؟

پادشاه پادشاهان و خداوند خداوندان از ما دعوت می‌کند تا هر روز ملاقات شخصی با او داشته باشیم. این ملاقات مثل ملاقات پدری نیکو و عالی با فرزند محتاج‌اش است. دراین ملاقات‌های شخصی است که به خصایل پدر پراز مهر و محبت آسمانی پی می‌بریم و به این ترتیب محبت ما نسبت به او هر روز رشد می‌کند.

ولی اتفاق دیگری هم در این میان می‌افتد و آن این است که خصائل الهی بر قلب و روح ما تأثیر می‌گذارد و به این ترتیب هر روز که ملاقات ما با خداوند به پایان می‌رسد کمی بیشتر به پسر او شباهت می‌یابیم و بیشتر به شکل او درمی‌آییم.این امر باعث می‌شود که بیشتر مشتاق همان چیزی باشیم که خداوند مشتاق آن است و بیشتر از همان

چیزی که خدا از آن بیزار است بیزار شویم.

دعای حقیقی همین است. ما به این دلیل در اتاق خلوت خود به این دلیل دعا نمی‌کنیم که چیزی از خدا دریافت نماییم بلکه دعا می‌کنیم تا خدای حقیقی و زنده را بشناسیم و هنگامی که شروع به شناختن خدا می‌کنی به نیکویی او پی می‌بریم. پدر نیکوی ما تمام برکات نیکویی را که احتیاج داریم به ما عطا می‌کند. درنتیجه ما از آن قدرت و شادی‌ای برخوردار می‌شویم که نیاز داریم تا بتوانیم دنیای گمشده و درحال هلاکت را به طرف مسیح هدایت کنیم.

مبشر معروف چارلز فینی می‌گوید: «اگر تاریخ جهان را بررسی کنید متوجه خواهید شد که هر جا دعای واقعی بسیار وجود داشته باشد و زندگی مردم عمیقاً از حضور الهی لبریز شده خدا به فراوانی و سخاوتمندانه

زندگی مردم را برکت داده است. بر کسی پوشیده نیست که مردان مقدس گذشته به این دلیل که وفادارانه و با قدرت دعا می‌کردند به خاطر قدرت و کارآیی روحانی خویش معروف بودند.»

فصل چهارم

قدرت برای شهادت دادن

شجاعت مافوق طبیعی

آه که آن روز تا چه اندازه نسبت به نجات دهنده‌ام مسیح، قلبم پر از محبت شد. می‌خواستم هر آنچه داشتم به او تقدیم دارم! آن روز چه احساسی نسبت به گناهکاران داشتم! هرچند جوان بودم، می‌خواستم موعظه کنم و–

به تمامی گناهکاران جهان بگویم

چه نجات دهنده عزیزی را یافته‌ام

چارلز اسپرجن

براثر شناخت مسیح، از شجاعتی مافوق طبیعی برای اعلام محبت او به دیگران برخوردار می‌شویم و وقتی وجود ما از حضور مسیح لبریز می‌شود محبت او را به دیگران نشان می‌دهیم. هرچند قدرت ما برای این کار مافوق طبیعی است ولی خود این کار را بطور طبیعی انجام می‌دهیم.

هنگامی که از مرز لهستان عبور کرده وارد خاک آلمان شرقی شدیم من اصل فوق را که از اصول بیداری روحانی است بخوبی یاد گرفتم. پس از جشن جوانان کمونیست جهان من در کشورهای متعددی در بلوک شرق خدمت کردم. هر یک از این کشورها دارای قوانین خاصی است و میزان آزادی در آنها متفاوت است.

هر چند جنبش همبستگی از عناوین برجسته گزارش‌های خبری غرب بوده است ولی در لهستان مسیحیان انجیلی بیش از سایر کشورهای اروپای شرقی دارای آزادی هستند.هنگامی که از مرز لهستان عبور کرده وارد این کشور شدیم با هیچ مشکلی برخورد نکردیم هر چند یکی از وانت‌های ما پر از وسایل موسیقی بود. در لهستان هیچ کس از خدمت ما ممانعت نکرد.

من صبح زود در این مورد با گروهمان صحبت کردم که باید لهستان را ترک کنیم و برای آنها شرح دادم که قوانین و مقررات مرزی آلمان شرقی با قوانین و مقررات مرزی لهستان چه تفاوتهایی دارد. زمانی که وارد خاک آلمان شرقی می‌شدیم باید از هر نظر احتیاط می‌کردیم. طبق مقررات آلمان شرقی ورود هر گونه وسیله‌ای به این کشور که تولید صدا می‌کرد ممنوع بود. در نتیجه مأموران نوار کاست، نوار ویدئویی، بلندگو و کلاً هر چیز

دیگری را که تولید صوت می‌کرد توقیف می‌نمودند. به علاوه مأموران مرزی تمام وسایل کسانی را که می‌خواستند وارد خاک این کشور شوند بدقت بازرسی می‌کردند.

به این ترتیب لازم به ذکر نیست که در طی دو ساعتی که ما به طرف مرز این کشور در حرکت بودیم همه افراد گروه ساکت و درحال دعا بودند. هنگامی که به مرز رسیدیم اتومبیل‌ها دو ردیف طولانی را تشکیل داده بودند. مأموران گمرک آلمان شرقی تمام چمدان‌ها را زیر رو رو می‌کردند و تمام گوشه‌های وسایل نقله را بدقت می‌گشتند. در این وضعیت ما همچنان به آرامی دعا می‌کردیم و منتظر بودیم تا نوبت‌مان برسد. مأموران، اتومبیل جلویی ما را بدقت بررسی کردند. سرانجام نوبت ما که شد سربازی عبوث به طرف اتومبیل‌امان آمد و از پنجره اتومبیل به من گفت: «از شما فقط یک سؤال دارم.» درحالی که منتظر بودم سؤال خود را بگوید در دلم دعا می‌کردم. سؤال کرد: «قیمت این وانت چند است؟» از سؤالش تعجب کردم چون نمی‌توانستم علت آن را بفهمم ولی سعی کردم تعجب خود را پنهان کنم و گفتم: «نمی‌دانم. ما این وانت را کرایه کرده‌ایم.» سرباز گفت: «مشکلی ندارید می‌توانید بروید.»

باور کردن آن برایم مشکل بود. وی حتی یکی از چمدان‌های ما را بازرسی نکرد و حتی به داخل وانت هم نگاهی نینداخت. از مرز عبور کردیم و کمی جلوتر در یک پارک اتومبیل را متوقف ساختیم و برای وانت دوم که بلافاصله بعد از ما نوبت بازرسی آن بود دعا کردیم. ظرف دو دقیقه این وانت هم که قسمت دیگر گروه سوار آن بودند به ما رسید و جالب است که برای آنها هم همان اتفاق افتاده بود. برای دعا و پرستش دور هم جمع شدیم. آن روز ما حفاظت معجزه‌آسا و پر مهر خدا را مشاهده کرده بودیم.

پس از مدتی دعا و شکرگزاری ما برای نهار به رستوران ایستگاه قطار رفتیم ولی آنجا پر بود و میز دوازده نفری وجود نداشت. با این حال عادتی در آلمان شرقی وجود دارد که فرصت‌های بسیار خوبی برای شهادت دادن ایجاد می‌کند. عادت فوق این است که هر کس وارد رستوران شود هر جا صندلی خالی پیدا کند می‌تواند بنشیند. در نتیجه ما از یکدیگر جدا شدیم و تقریباً پشت شش میز مختلف نشستیم.

پس از سفارش دادن غذا، اعضای گروه با مشکل جدیدی مواجه شدند. آنها نمی‌دانستند که با توجه به آنچه صبح به آنها گوشزد کرده بودم آیا می‌توانستند بر سر میز در حضور آلمانی‌های کمونیست دعا کنند یا نه؟ البته چیزی که به آنها گفته بودم چندان اهمیتی نداشت چون کمی قبل نیکویی پدر پر از مهر و محبت آسمانی را دیده بودند و این بار کار تهورآمیزی که می‌بایست انجام بدهند تشکر از پدر بخاطر غذا بود. هر یک از ما این کار را بطور جداگانه انجام دادیم و همین فرصت‌هایی برای شهادت دادن در اختیار ما گذاشت. خانمی از من خواست که برایش دعا کنم. شوهرش تصادف کرده بود و در وضعیت وخیمی قرار داشت. این خانم

می‌خواست به ملاقات شوهرش برود و فرصت بسیار خوبی برای من ایجاد شد که در مورد محبت عیسی با او حرف بزنم. همسرم تگز با عده‌ای جوان که میزشان کنار میز ما بود در مورد عیسی صحبت کرد. سایر جوانان که این گفتگو را شنیدند علاقه پیدا کردند تا در مورد ایمان شخصی به عیسی بشنوند و بدانند.

تقریباً در همه میزها شخصی در حال شهادت دادن بود. یکی از نوازندگان گروه ما آلمانی می‌دانست در نتیجه یکی از سرودهایی را که به آلمانی می‌دانست خواند. هنگامی که ما رستوران را ترک کردیم مردم همچنان در مورد عیسی سؤال می‌کردند. من با چند نفر دعا و مشاوره کردم.

شجاعت کلیسای اولیه برای اعلام پیام نجات نتیجه مستقیم روح دعای این کلیسا بود. در اعمال ۳۱:۴ می‌خوانیم: «و چون ایشان دعا کرده بودند، مکانی که در آن جمع بودند به حرکت آمد و همه به روح‌القدس پر شده، کلام خدا را به دلیری می‌گفتند.» اگر می‌خواهیم شاهد مفیدی برای مسیح باشیم باید این سه چیز را بدانیم: اولاً باید بدانیم که شخصی که ما را می‌فرستد کیست. دوم باید بدانیم کسی که با ماست کیست و نکته سوم این که باید بدانیم آنکه درماست تا برای روبرو شدن با هر وضعیتی به ما قدرت و قوت و دلیری عطا کند کیست.

بسیاری فکر می‌کنند که من چون شخص شجاعی هستم برای خدمت به مناطق مختلف می‌روم. به نظر آنها شجاعت بخشی از شخصیت من است. ولی حقیقت عکس این است.

وقتی مردم درباره شجاعت من حرف می‌زنند من و تگز می‌خندیم. هنگامی که ما تازه ازدواج کرده بودیم مسئولیت‌های جدیدم واقعاً مار از توان انداخته بود. اکنون من هم باید نیازهای خانواده را تأمین می‌کردم و هم از خانواده‌ام محافظت می‌نمودم. شدیداً احساس بی‌کفایتی می‌کردم.

یک شب به منزل تلفن‌هایی شد و تلفن کنندگان هرزه‌گویی کردند. من بقدری ترسیده بودم که میز توالت را پشت در آپارتمانمان قرار دادم و با همسرم روی مبل راحتی اتاق پذیرایی خوابیدیم. به این ترتیب چندی از زندگی مشترکمان نگذشته بود که تگز فهمید شوهرش چقدر مرد شجاعی است!

من واقعاً شخص ترسویی هستم ولی تا به حال در خطرناک‌ترین مناطق جهان پیام نجات را اعلام کرده‌ام. در جنایت کارترین قسمت‌های شهر شیکاگو در مورد مسیح شهادت داده‌ام و دسته‌های جنایتکار خیابانی مرا بارها تهدید کرده‌اند و بارها بوسیله پلیس دستگیر شده‌ام. در یک کشور کمونیست تحت فشار مجبور به ترک کشور شده‌ام و در یک کشور کمونیست دیگر دستگیر و سپس از کشور اخراج شده‌ام. تمام این اتفاقات زمانی افتاده است که مشغول اعلام مسیح بوده‌ام.

با توجه به مطالب فوق ممکن است فکر کنید گفته من در این مورد که شخص ترسویی هستم با آنچه در بالا ذکر شد متناقض است ولی بطور طبیعی واقعاً شخص ترسویی هستم اما براثر شناخت پدری که مرا فرستاده است قدرت می‌یابم تا دیگر از چیزی نترسم. هر قدر بیشتر پدر آسمانی را می‌شناسم بیشتر برای سخن گفتن در مورد پسر او دلیری می‌یابم.

عیسی در مورد این که شاگردانش را چگونه می‌فرستد دو حقیقت را به آنها ذکر فرمود. اولاً به شاگردانش فرمود که آنها را به همان طریقی می‌فرستد که پدر او را فرستاد. ثانیاً گفت که آنها را مثل گوسفند به میان گرگ‌ها می‌فرستد.

هیچ یک از این نکات برای شاگردان چندان دلگرم کننده نبود عیسی به شاگردان فرمود که خدا او را به اورشلیم می‌فرستد تا جان خود را فدا سازد. عیسی نه فقط به شاگردان گفت که باید مصلوب شود که همچنین به آنها گفت که خودشان هم صلیبی برای حمل کردن دارند. صلیب یکی از بی‌رحمانه‌ترین وسایل مجازات بود بنابراین تعجبی نداشت که شاگردان می‌ترسیدند و زمانی که مسیح مصلوب شد نزد او نبودند.

هللویاه خدا را شکر که پدر نگذاشت تا عیسی بر روی صلیب بماند. خدا او را از قبر برخیزاند و او را بر بدترین دشمنان انسان یعنی مرگ، جهنم و شیطان پیروزی بخشید. پس از قیام مسیح از مردگان دیگر شاگردان نه بزدلانه که با شجاعت خدمت می‌کردند. پطرس که عیسی را انکار کرد تبدیل شد به پرسی که عیسی را اعلام می‌کرد.شاگردان شاهد قدرت، تدبیر و حفاظت پدر پر مهر و محبت آسمانی شدند و همین امر به آنها شجاعت می‌بخشید که به هر جا خدا آنها را می‌فرستاد بروند. تقریباً تمام شاگردان درحالی که در مورد فیض حیرت‌انگیز عیسی شهادت می‌دادند شهید شدند.

هنگامی که من در جشن جوانان کمونیست جهان حضور داشتم کشیش کاتولیک جوانی که اهل چکسلواکی بود در آلکساندر پلتز موعظه‌های مرا برای کمونیست‌ها و شهادت‌هایی را که در مورد مسیح به آنها می‌دادم شنید و بطور خصوصی از من خواست تا به کشورش بروم و با جوانان آنجا در مورد عیسی حرف بزنم. وی گفت که وقتی در شهر خود مشغول دعا بوده است خداوند او را هدایت کرده تا به برلین شرقی برود و در جشن جوانان کمونیست شرکت کند. وی احساس می‌کرد که در این جشن می‌تواند با مسیحیانی ملاقات کند که به او کمک خواهند کرد تا به جوانان شهرش در مورد عیسی شهادت دهد.

این امر تا حدی غیرطبیعی به نظر می‌رسید چون تصورش را بکنید که یک کشیش از چکسلواکی به جشن کمونیست‌ها در برلین شرقی بیاید و بعد در آنجا یک واعظ باپتیست آمریکایی را دعوت کند تا برای جوانان

شهرش موعظه کند. با این همه من و فرد بیشاپ پس از دعای بسیار به این نتیجه رسیدیم که پدر آسمانی می‌خواهد ما را به چکسلواکی بفرستد تا در مورد عیسی شهادت دهیم.

وقتی بعد از چند ماه به چکسلواکی رسیدیم نمی‌دانستیم که باید منتظر چه چیزی باشیم. هنگامی که دوست جدیدمان را دیدیم خوشحال شدیم. و ما را به اتاقش برد و یک توده کاغذ نشان داد. وی جزوه کوچکی را که در چهار نکته راه رسیدن به خدا را نشان می‌داد برداشته و به زبان اسلواکی ترجمه کرده بود و سپس شخصاً صدها نسخه از آن را برای ما تایپ و آماده کرده بود. وی گفت: «لطفاً این کاغذها را بردارید و درباره عیسی با جوانان صحبت کنید.»

روز بعد من و فرد به دانشگاه رفتیم تا با دانشجویان ملاقات کنیم و درباره مسیح با آنها حرف بزنیم. فرد با دو خانم جوان که به نظر می‌رسید خیلی علاقه‌مند به شنیدن در مورد مسیح بودند صحبت کرد. هر دو. بخوبی به انگلیسی صحبت می‌کردند و گفتند که می‌خواهند عیسی را بشناسند. پس از این که فرد با آنها دعا کرد به او گفتند که بسیاری از دوستانشان احتیاج دارند عیسی را بشناسند و سپس قول دادند که روز بعد با بسیاری از دانشجویان جلسه‌ای ترتیب دهند.

ما بقدری هیجان‌زده شده بودیم که در وسط سالن زانو زدیم و خدا را شکر کردیم، سپس شروع به خواند سرود «هللویاه» کردیم و من صدای پای دانشجویان را که به دور ما جمع می‌شدند، می‌شنیدم. هنگامی که به بالا نگاه کردم دیدم سالن پر از دانشجویانی شده است که خیره به ما دونفر نگاه می‌کنند که زانو زده و برای عیسی سرود می‌خواندیم. من و فرد ایستادیم و شروع به موعظه کردیم. من به آلمانی و فرد به انگلیسی موعظه می‌کرد. به مدت نیم ساعت به موعظه خود ادامه دادیم تا آن که مسئولان دانشگاه به آلمانی مرا سؤال و جواب کردند و بعد ما را از دانشگاه بیرون انداختند. خوشبختانه آلمانی من بهتر از آنها بود و توانستم در مورد هویت‌امان اطلاعاتی به آنها بدهم. آن شب وقتی در هتل بودیم فرد احساس می‌کرد که در خطر هستیم. در نتیجه تمام شب را نخوابید و فکر می‌کرد که هر چه زودتر باید کشور را ترک کنیم.

من با نظر او مخالفت کردم و گفتم: «ما نمی‌توانیم اکنون کشور راترک کنیم چون قرار است با دانشجویان ملاقات کنیم.»

فرد موافقت کرد که با دو دانشجویی که قبلاً به آنها اشاره کردم ملاقات کنیم ولی یکی از آنها که بشدت عصبی بود به ملاقات ما آمد و گفت که باید جلسه را لغو کنیم چون مسئولان موضوع را فهمیده‌اند. سپس به ما گفت که باید کشور را هر چه زودتر ترک کنیم وگرنه دستگیر خواهیم شد چون مأموران یک به یک تمام

هتل‌ها را می‌گردند تا دو نفر مسیحی را که از ملیت آنها اطلاعاتی ندارند پیدا کنند. بعد هم به ما گفت که باید عجله کنیم.

ما بلافاصله پول هتل را حساب کردیم و با آخرین قطار عازم وین شدیم. هرچند به سلامت به وین رسیدیم اما به محض رسیدن به آنجا با مسأله جدیدی مواجه شدیم. ما تمام دلارهای خود را به پول چکسلواکی تبدیل کرده بودیم چون تصمیم داشتیم بقیه مدتی را که در اروپا بودیم در چکسلواکی بمانیم. پول اروپای شرقی در غرب ارزش اندکی دارد در نتیجه وقتی دوباره پولمان را به دلار تبدیل کردیم چند دلار بیشتر برایمان نماند. به علاوه چون بلیط هواپیمای خود را از فرانکفورت تهیه کرده بودیم نمی‌توانستیم از وین پرواز کنیم. با پولی که داشتیم می‌توانستیم تا سالزبرگ در اتریش برویم و سپس اتاقی در یک هتل ارزان قیمت اجاره کنی. بعد هم دیگر پولی برایمان باقی نمی‌ماند.

در سالزبرگ شب را خوب استراحت کردیم صبح من بقدری خسته بودم که نمی‌خواستم از تختخواب خود خارج شوم. فرد صبح زود بیدار شده بود و در بیرون قدم زده و دعا کرده بود. وقتی که وارد اتاق شد به من گفت: «بیا سامی، بلند شو خدا را شکر کن.»

من طوری به او نگاه کردم که گویی عقل خود را از دست داده است گفتم: «فرد ما نه پول داریم، نه غذا، نه چمدان و نه پول تهیه بلیط. در این شهر گیر افتاده‌ایم و حتی یک نفر را هم نمی‌شناسیم. باید چکار کنیم؟»

فرد گفت: «خدا را شکر، سامی پدر مهربان آسمانی به ما کمک خواهد کرد.» چند دقیقه پس از این که لباس پوشیدم و پول هتل را حساب کردیم تکه کاغذ مچاله شده‌ای را بر روی زمین پیدا کردم. آن را برداشتم و بسیار خوشحال شدم چون مبلغ صد مارک آلمانی بود. این پول برای رسیدن ما به فرانکفورت کافی بود و می‌توانستیم به آمریکا برگردیم.

به این ترتیب خدا درس ارزشمندی به من آموخت. وقتی پدر آسمانی فرزند خود را به مأموریت می‌فرستد از او مواظبت خواهد کرد. مسیح می‌فرماید: «اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم.» این یکی از تسلی‌بخش‌ترین وعده‌های کل کتاب‌مقدس است. به عنوان یک بچه من در تاریکی ترسیده بودم ولی می‌دانستم که اگر پدر آسمانی یا برادر بزرگترم یعنی عیسی با من است پس همه چیز درست خواهد شد.

عیسی مرا به جهان می‌فرستد که شرارت و خطر آن را احاطه کرده است. ما گوسفندان پدر هستیم و یک گله گرگ وجود دارند که حاضرند ما را بدرند. این گرگ‌ها عبارتند از طرد شدن، عدم امنیت و ترس. با این حال شبان بزرگ ما عیسی وعده داده است که با ما باشد. گرگ‌ها با دیدن شبان بزرگ گوسفندان فرار می‌کنند.

هنگامی که من و تگز اولین بار خدمت خود را در رومانی شروع کردیم هر روز با عده‌ای از دانشجویان مخفیانه در کوهستان ملاقات می‌کردیم و اصول اولیه شاگردی و شاگردسازی را به آنها می‌آموختیم. یکی از دختران به نام لیدیا تشنگی عمیقی برای کلام خدا داشت.

یک روز لیدیا تب کرد. من به او گفتم که نباید از کوه بالا برود ولی او به من گفت: «من حتماً هر طور شده باید یاد بگیرم که چگونه با دوستانم از عیسی حرف بزنم.»

یکسال و نیم بعد با همان گروه ملاقات کردم و آنها به من گفتند که لیدیا دلیرانه در مورد مسیح سخن می‌گوید. وقتی از لیدیا پرسیدم که آیا روش خاصی برای این کار دارد به من جواب داد: «نه هیچ روش خاصی ندارم. تنها کاری که می‌کنم این است که هر روز خودم را به روح‌القدس می‌سپارم و او به من شجاعت می‌بخشد.» یک روز در دانشگاه به دختری شهادت می‌دادم که فکر می‌کردم خیلی به شنیدن در مورد عیسی علاقه‌مند است. ولی بعداً فهمیدم که وی برای پلیس مخفی رومانی کار می‌کند و این امر هم مرا ترساند و هم مأیوس کرد.» پرسیدم که چگونه بر ترس خود غلبه کرده است و لیدیا هم لبخندی زد و جواب داد: «روح‌القدس که در من ساکن است به من شجاعت می‌بخشد تا کار خود را ادامه دهم.»

فصل پنجم

انگیزه برای شهادت دادن

زندگی وقف شده به خداوند

غضب خدا مانند آب‌های بسیاری است که در حال حاضر بشدت در حال جمع شدن هستند و تا زمانی که محلی برای خروج پیدا کنند مرتب بر مقدار و ارتفاع آنها افزوده می‌شود. هر قدر بیشتر جلوی جریان آب رودخانه را بگیریم وقتی آزاد شد به همان اندازه با سرعت و قدرت بیشتری جریان خواهد یافت.

جوناتان ادواردز

لکن خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد. پس چقدر بیشتر الان که به خون او عادل شمرده شدیم، بوسیله او از غضب نجات خواهیم یافت.

رومیان ۹-۸:۵

به آسانی ممکن است بدقری درگیر کار خداوند شویم که خداوندِ کار را فراموش کنیم. دقیقاً در چنین زمانی است که در قلب خود به بیداری احتیاج داریم. هنگامی که من متوجه این حقیقت شدم شبان موفقی بودم. خدا خدمت مرا برکت داده بود ولی در زندگی‌ام از آن شادی روحانی که در گذشته داشتم دیگر خبری نبود. وقتی سعی کردم علت این امر را بفهمم جوابی به ذهنم نرسید. خدا را وفادارانه خدمت می‌کردم و گناهی که دانسته مرتکب شوم در زندگی‌ام وجود نداشت.

یک روز عصر من و یک گروه از دوستانم در برلین غربی بودیم و آمده می‌شدیم تا روز بعد به آژانس مسافرتی ملی برلین شرقی برویم تا برای سفر در آلمان شرقی ویزا دریافت کنیم. هنگامی که من و دوستانم در حال دعا بودیم خداوند در قلبم گذاشت که باید همیشه در دسترس او باشم. من فهمیدم که خدا بیشتر از توانی‌ام برای موعظه و خدمت، مایل است که هر وقت می‌خواهد بتواند از من استفاده کند.

کم کم فهمیدم که وقتی ما زندگی خود را به روح‌القدس می‌سپاریم تا حیات عیسی را در و از طریق ما متجلی سازد خدا چه کارهایی انجام می‌دهد. عیسی بخشنده خوشی و بزرگترین صیاد جان‌هاست. کافی است بگذاریم او در ما زندگی کند.

آن شب در برلین از خدا خواستم به من تعلیم دهد که چگونه آماده باشم تا هر وقت عیسی مایل است، مرا به کار برد. روز بعد وقتی ما همه ترتیبات سفر به آلمان شرقی را فراهم کردیم برای نهار به یک رستوران رفتیم. سر راه وقتی از کنار گروهی جوان عبور می‌کردیم روح‌القدس قلبم را لمس کرد و من دعای شب قبل خود را به یاد آوردم و گفتم: «خداوندا اگر می‌خواهی به این افراد شهادت بدهم من حاضر هستم.»

با آن جوانان در مورد سرنوشت ابدی‌اشان شروع به صحبت کردم. اول یکه خوردند ولی هر چقدر بیشتر با آنها صحبت کردم علاقه‌مندتر شدند. چند دقیقه بعد چند جزوه به آنها دادم و به نزد دوستانم بازگشتم. وجودم لبریز از شادی شده بود چون می‌دانستم در زمان مورد نیاز در اختیار پدر آسمانی بوده‌ام.

ما چون دیر به رستوران رسیده بودیم مجبور شدیم در صفی طولانی منتظر بمانیم. خانواده‌ای مقابل ما قرار داشت که مرتب به ما نگاه می‌کردند و لبخند می‌زدند و سپس با هم زمزمه می‌کردند.

به پسرم دیوید گفتم که به نظرم آنها یکی از برچسب‌های ما را می‌خواهند که روی آن نوشته شدهاست: «من عیسی را دوست دارم.» وقتی پسر یکی از برچسب‌ها را به آنها داد خیلی خوشحال شدند. این خانواده از ایمانداران شهری در جنوب آلمان شرقی سابق بودند و تصمیم داشتند تعطیلات خود را با غذا خوردن در این رستوران به پایان برند. ملاقات با آنها بسیار جالب بود و باعث شد با یکدیگر صمیمیت بسیاری پیدا کنیم.

آنها از من پرسیدند که آیا می‌توانم به شهرشان بروم و درباره عیسی موعظه کنم. این خانواده و بسیاری دیگر در آن شهر قبلاً به مسیح ایمان آورده بودند. تمام این ماجراها از آن جا شروع شد که من خودم را چنان به دست‌های خداوند سپردم که هر طور بخواهد مرا به کار برد.

روح‌القدس مرا متوقف کرده بود تا به عده‌ای جوان شهادت هم در نتیجه دیر به رستوران رسیده بودیم ولی همین امر باعث شد تا در زمانی کاملاً مناسب با آن خانواده بسیار خوب مسیحی ملاقات کنیم. نتیجه این ملاقات هم این شد که همشهریان این خانواده قلب خود را به روی مسیح گشودند.

هنگامی که به آمریکا برگشتیم من تصمیم گرفتم همیشه در موقعیتی قرار داشته باشم که هر وقت و هر طور خداوند خواست بتواند از من استفاده کند. این موضوع همیشه هیجان‌انگیزترین تجربه زندگی‌ام بوده است. یک بار در هواپیما با همسر یک پزشک درباره عیسی سخن گفتم. مادر شوهر این خانم قبلاً بطرز ناموفقی به او و شوهرش شهادت داده و بعد به آنها گفته بود: «دعا خواهم کرد تا خدا کسی را به نزد شما بفرستد که آنچه را برای من اتفاق افتاده است برای شما شرح دهد.»

درواقع سخن گفتن من با این خانم درباره مسیح نتیجه دعای مادرشوهرش بود. وی درحالی که اشک می‌ریخت زندگی خود را به مسیح سپرد و قلب من از شادی لبریز گردید.

بسیاری از مسیحیان مرتب از خدا می‌خواهند که آنها را به کار برد. اگر ما زندگی خود را کاملاً در دست‌های خداوند قرار دهیم بقدری خدا از ما استفاده خواهد کرد که مجبور خواهیم شد بگوییم «خداوندا بگذار کمی استراحت کنم.» خدا مایل است ما را بیش از آنچه تصور می‌کنیم به کار برد. اگر این اصل را درک نماییم انگیزه جدیدی برای شهادت دادن خواهیم داشت. به این ترتیب عیسی انگیزه ما می‌شود. هر قدر با وضوح بیشتری بتوانیم او را ببینیم انگیزه ما قوی‌تر خواهد شد.

مادر ویلیام نایکلسن در زمان بیداری روحانی بزرگ ایرلند شمالی در ۱۸۵۹ توبه کرد. خود نایکلسن پس از این که توبه کرد زندگی خود را کاملاً به خداوند تسلیم نمود و همین امر باعث شد تا برای هدایت مردم به طرف عیسی از انگیزه‌ای بسیار قوی برخوردار شود. آنچه در زندگی مسیحی نایکلسن تغییر عمیقی را ایجاد کرد ملاقات او با سپاه نجات بود که در خیابان جلسه بشارتی ترتیب داده بودند. وی تجربه خود را چنین شرح می‌دهد: «وقتی آن روز شنبه به طرف پایین خیابان در حرکت بودم به نظر می‌رسید هر چه دوست و فامیل داشتم همه بیرون از منزل بودند. هنگامی که به جلسه بشارتی سپاه نجات که در فضای آزاد تشکیل شد رسیدم دیدم که دو دختر کوچک عضو سپاه نجات سرود می‌خوانند و دایره زندگی می‌زنند و دفت جیمی بیچاره هم پرچم سپاه نجات را بلند کرده است. با دیدن این صحنه تقریباً برگشتم و از شدت ناراحتی می‌خواستم همان لحظه بمیرم. از پیاده رو خارج شدم و به میان آنها رفتم. سربازان سپاه نجات به من نگاه کردند و بعد یکی از آنها چیزی را گفت که می‌ترسیدم مبادا بگوید. وی گفت: «کسی به پیام ما گوش نمی‌دهد. بهتر است زانو بزنیم و دعا کنیم. چکار می‌توانستم بکنم؟ نمی‌توانستم فرار کنم. در نتیجه زانو زدم و دعا کردم.»

مردم جمع شدند و نایکلسن صدای آنها را که مشغول تمسخر و خنده بودند می‌شنید. افسران سپاه دعا کردن سپس یکی از دختران به نایکلسن همان چیزی را گفت که از آن واهمه داشت. به او گفت: «برادر این دایره زندگی را بردارید و سپاه نجات را به طرف قرارگاه بعدی ببرید.» نایکلسن می‌گوید: «نمی‌توانستم بگذارم که یک دختر مرا خرد کند درنتیجه دایره زنگی را برداشتم و اتفاقی که باعث تغییر زندگی‌ام شد رخ داد. ناگهان از تمام قید و بندها آزاد شدم و همه ترس‌هایم از بین رفتند. مقصودم این است که وجهه خودم و نیز ترس خودم را از اینکه لبریز از روح‌القدس شوم از دست دادم. هللویاه خدا را شکر.»

بعدها خدا از نایکلسن استفاده کرد و وی در جزایر بریتانیا، استرالیا، زلاندنو، آمریکا و آفریقای جنوبی بسیاری را به طرف مسیح هدایت کرد. ولی قبل از این که نایکلسن بتواند شاهد مسیح شود لازم بود کاملاً به او تسلیم گردد.

وقتی می‌گوییم حیات خودرا کاملاً به مسیح تسلیم کرده‌ایم مفهومش این نیست که مسیحیان کامل شده‌ایم بلکه مقصود این است که خود را به مسیح سپرده‌ایم تا بوسیله او کامل شویم. هر چقدر بیشتر مانند عیسی فکر کنیم و احساس نماییم بیشتر خواهیم توانست با چشم‌های او به مردم نگاه کنیم.

بزرگترین احتیاج نسل حاضر این است که با چشمان خدا به زندگی، جهان و بشریت گمشده نگاه کند. دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ سال‌های تجدد خواهی و فردگرایی بوده‌اند. اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ هم سال‌های محافظه‌کاری و بی‌تفاوتی نسبت به حقایق روحانی بوده‌اند ولی سال‌های آخر دهه ۱۹۸۰ تا پایان قرن بیستم باید سال‌های بیداری روحانی در کلیسا باشند. با توجه به افزایش شدید جمعیت لازم است کلیسا جهان را با چشم‌های عیسی ببینید. جنبش‌های جنگ طلبانه و نیز جنبش‌های بی‌خدایی و کمونیستی کلیسا را وارد کرده‌اند که زانو بزند و فریاد برآورد: «خداوندا بی‌اعتنایی کلیسا را ببخش.»

ما به نسلی از جوانان و بزرگسالان احتیاج داریم که مانند ارتشی نیرومند بیایستند و به فرمانده خود،عیسی، سلام نظامی بدهند و سپس به او گوش فرا دهند و قدم‌های لازم برای ایجاد بیداری روحانی را بردارند. احساس خدا نسبت به گناهکاران دارای سه ویژگی مهم است که به ما انگیزه می‌دهد تا خبر خوش نجات را به دیگران برسانیم.

۱- گناهکار بودن انسان. ویژگی اول عبارتست از آگاهی خدا از گناهکار بودن یا به عبارتی گمشده بودن بشر. عیسی فرمود: «پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد.» در کتاب‌مقدس مرتب می‌خوانیم که عیسی افراد رنج کشیده و زجر دیده را می‌جوید. عیسی در زندگی خود یک هدف داشت و آن عبارت بود از این که بشریت گمشده را نجات بخشد و به سوی خود آورد.

کلیسایی که بیداری روحانی را تجربه کرده است همیشه نسبت به وضع انسان‌های گمشده حساس است و همین آگاهی همیشه چنان رحم و شفقت کلیسا را برمی‌انگیزد که کلیسا بطرزی بی‌سابقه شروع به دعا و اعلام پیام نجات می‌کند. در یکی از آخرین سفرهایم به رومانی شبان یکی از بزرگترین کلیساهای رومانی به من چنین گفت: «در رومانی این حقیقت که انسان‌های گناهکار، به جهنم می‌روند و برای ابد از خدا دور می‌شوند برای ما کمال اهمیت را دارد و به فعالیت‌های ما برای بیداری روحانی انگیزه می‌بخشد.» یکی از عزیزترین دوستانم در رومانی حرفی به من زد که به مراتب تأثیر گذارتر بود. وی گفت: «سامی، شما واعظان غربی بندرت در مورد جهنم موعظه می‌کنید در نتیجه در موعظه‌های شما اضطراری بودن نجات را احساس نمی‌کنم.»

نمی‌خواستم با گفته او موافقت کنم ولی آنچه او می‌گفت حقیقت داشت.هنگامی که من در اواسط دهه شصت زندگی خود را به مسیح سپردم یک نفر هیپی که اعتقادی به وجود خدا نداشت و براثر استفاده از

داروهای توهم‌زا نشئه شده بود حرفی زد که تأثیر عمیقی بر من گذاشت من به او شهادت دادم و وی گفت: «اگر به آنچه تو می‌گویی اعتقاد داشتم چهار دست و پا راه می‌رفتم و به مردم التماس می‌کردم که قلب خود را به مسیح بسپارند و تا با کسی در مورد عیسی حرف نمی‌زدم شب نمی‌خوابیدم.»

سخنان این شخص تأثیر چنان عمیقی بر قلب من گذاشت که باعث شد خدا آتش اشتیاق برای صید جان‌ها را در قلب من شعله‌ور سازد. من و همسرم به محلات فقیرنشین شهر و نیز مراکز تجمع معتادان می‌رفتیم تا گناهکاران را به طرف عیسی هدایت کنیم. قلب ما بخاطر وضعیت گناه‌آلود این جوانان پر از غم و اندوه می‌شد. اما وقتی درگیر مسایل خانواده‌ام شدم، منزلی برای سکونت ساختم و کشیش موفقی شدم دید قبلی خود را در مورد گناهکاران از دست دادم.

دوست رومانیایی من یک بار دیگر اهمیت بسیار نجات انسان‌ها را به من یادآوری کردم مرا تشویق نمود که موعظه جوناتان ادواردز تحت عنوان «گناهکاران در دست‌های خدای خشمگین» را دوباره بخوانم. دوستم به من یادآوری کرد که وارث چه میراث روحانی‌ای هستم و گفت: «ببین سامی ملت تو در زمان یک بیداری روحانی عظیم متولد شد و در آن زمان هم واعظان و هم مردم عادی معتقد بودند که انسان واقعاً گمشده و گناهکار است و جهنم سرنوشت ابدی اوست.»

هنگامی که به آمریکا برگشتم یک بار دیگر موعظه جوناتان ادواردز را خواندم و روح‌القدس قلب مرا تکان داد. در قسمتی از موعظه ادوارد آمده است:

اگر می‌دانستم که قرار است شخصی که او را می‌شناسم راهی جهنم شود فکر کردن درباره او چقدر ما را می‌آزرد. اگر می‌دانستم او کیست، از دیدن او چقدر زجر می‌کشیدیم. در این صورت هر ایمانداری چقدر به تلخی برای چنین شخصی می‌گریست! اما افسوس که بسیاری، این تأملات عمیق را در جهنم به یاد خواهند آورد. برخی در ظرف مدت زمانی کوتاه پیش از پایان امسال در جهنم خواهند بود و جای تعجب نیست اگر برخی که اکنون در سلامت، آرامش و امنیت هستند پیش از فرا رسیدن صبح فردا در جهنم باشند.

شاید ما به این دلیل موضوع جهنم را جدی نگرفته‌ایم که نسل ما نسل متفکرانی است که طرز تفکر مثبت دارند. تفکر مثبت ما باعث شده است تا بر بستر بی‌اعتنایی نسبت به وضع گناهکاران بخوابیم. ما باید بیدار شویم! امروز تعداد انسان‌های زنده بسیار بیشتر از گذشته است و باید گفت اکثر آنها فاقد نجات هستند و به سوی جهنم می‌روند. کافی نیست که روی صندلی‌های راحت کلیسا بنشینیم، چند سرود بخوانیم و وقتی واعظ موعظه می‌کند آمین بگوییم. دنیا به سوی جهنم پیش می‌رود! باید محافل راحت خود را ترک بگوییم. ما در

سمینارهای مسیحی شرکت می‌کنیم و با ایمانداران مشارکت داریم و در کلاس‌های مطالعه کتاب‌مقدس شرکت می‌نماییم ولی فراموش کرده‌ایم که بشریتی گمشده وجود دارد که به سوی جهنم می‌رود. هنگامی که این حقیقت را درک نماییم طرز فکر ما در مورد اعلام خبرخوش نجات عوض خواهد شد. تنها امیدی که برای بشر گناهکار وجود دارد این است که عیسی را بشناسد و کاری را که او برای انسان انجام داده است بپذیرد. هر قدر بیشتر زندگی خود را به دست‌های مسیح بسپاریم بیشتر تلاش خواهیم کرد تا «گمشده را بجوییم و نجات بخشیم.»

۲- محبت خدا. حقیقت صلیب باید ارزشمندترین حقیقت برای ما باشد. می‌بینیم که بر روی صلیب غضب خدا و محبت او در یک جا جمع می‌شوند. عیسی بر روی صلیب غضب خدا را بر خود گرفت چون بشریت گمشده را دوست داشت. او بخاطر گناهان ما مجازات شد تا عدالت خدا اجرا شود. واقعاً که مسیح چقدر ما را دوست دارد!

این نوع محبت است که ما را تبدیل به نسلی انقلابی بی‌نظیری می‌سازد که از محبت انگیزه می‌گیرند. محبت الهی به ما انگیزه می‌بخشد. این محبت، محبتی است که از صلیب جاری می‌گردد و فیضی است که از قلب خدا خارج می‌شود و به ما قدرت می‌دهد تا حتی دشمنان خود را هم دوست داشته باشیم.

هنگامی که در اوایل دهه هفتاد در جشن جوانان کمونیست جهان شرکت کردم جوانانی که به خدا اعتقاد نداشتند مرتب با من بحث می‌کردند و می‌گفتند که نسبت به توده‌های جهان متعهد هستند. من هم از آنها می‌پرسیدم که «آیا ریچارد نیکسون را دوست دارید؟» و آنها هم با لحنی آکنده از کینه و خشم فریاد می‌زدند: «نیکسون یک کاپیتالیست کثیف است و باید از بین برود.» من هم بلافاصله به آنها جواب می‌دادم: «مسأله همین جاست. کمونیست‌ها، کمونیست‌ها را دوست دارند. کاپیتالیست‌ها، کاپیتالیست‌ها را و یهودیان هم یهودیان را. سیاه‌پوستان، سیاه‌پوستان را دوست دارند و سفیدپوستان هم سفید پوستان را. مسأله این است که هر کس از دشمن خود متنفر است. اما؛ّی کتاب‌مقدس می‌گوید که خدا محبت خود را نسبت به ما به این طریق نشان داد که "زمانی که هنوز ما گناهکار بودیم مسیح در راه ما مرد".»

کمونیست‌ها دیگر جوابی برای این حرف من نداشتند چون در برابر محبت انقلابی واقعی قرار گرفته بودند. محبتی که پدر نسبت به دنیای گناهکار دارد. اگر چه دنیای گناهکار از ما متنفر است ولی ما می‌توانیم با محبتِ انقلابی پدر آسمانی دنیا را دوست داشته باشیم.

کلیسای بیدار همیشه دنیا را محبت می‌کند چون پدر خودش دنیا را محبت می‌نماید. خدا فقط نسلی بخصوص یا کشوری غربی را محبت نمی‌کند بلکه او «جهان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد.»

ر.آ.توری با توجه به یوحنا۳:۱۶ محبت پدر را نسبت به دنیای گناهکار به زیبایی چنین توصیف می‌کند:

محبت عبارتست از اشتیاق شدید و عمیق برای آن که کاری کنیم تا طرف مقابل از عالیترین برکت ممکن برخوردار شود. محبت واقعی به هیچ وجه خودخواه نیست و نفع شخصی خود را کاملاً کنار می‌گذارد و نفع شخص مورد محبت خود را می‌طلبد. طرز برخورد خدا با جهان به همین شکل بود. او واقعاً جهان را محبت کرد. او به این جهان و تمام انسان‌هایی که در همه اعصار بر روی آن زندگی کرده، می‌کنند و خواهند کرد نگریست و به همه آنها محبت نمود. خدا با تمام وجود خود، برای برکت دادن جهان اقدام کرد و حاضر شد هر بهایی را برای نیل به این هدف بپردازد.

هنگامی که محبت پدر نسبت به جهان ما را بیدار بسازد سرگرمی، مشارکت با سایرین و پیشرفت، دیگر برای ما در اولویت نخواهد بود. به این ترتیب پول، وقت و زندگی خود را صرف هدایت گمشدگان به سوی مسیح خواهیم کرد. محبت خدا غیرفعال نیست بلکه فعالانه در پی آن است که انسان‌ها را رهایی بخشد و برکت دهد.

چنین محبتی است که سبب می‌شود گمشدگان با ایمان به دعوت عیسی که نجات‌دهنده حیرت‌انگیز ماست پاسخ مثبت دهند. هنگامی که در جشن جوانان کمونیست جهان رهبران کمونیست شروع به تهدید و اذیت و آزار من کردند پدر آسمانی با قلبم چنین سخن گفت: «آنها را با محبت من محبت کن.»

وقتی مردی مرا تهدید به کتک خوردن کرد به او گفتم: «من دعا می‌کنم که هر قطره از خونم به تو خونی را یادآوری کند که عیسی برای تو ریخت. من تو را دوست دارم.» وی عصبانی شد و رفت. بلافاصله دو دانشجو به من گفتند که مایل هستند این نوع محبت را بشناسند. پس از آن که راه نجات را برای آنها توضیح دادم قلب خود را به مسیح سپردند. محبت انقلابی خدا می‌تواند دنیا را تغییر دهد.

۳- جلال خدا. انگیزه آخر برای رساندن خبرخوش نجات به دیگران از انگیزه‌های قلبی بالاتر است چون هدف نهایی بیداری روحانی می‌باشد. این انگیزه عبارتست از جلال یافتن خدا.

بیداری روحانی عبارتست از آشکار شدن جلال خدا. کسانی که می‌خواهند جلال خدا را تجربه نمایند کسانی هستند که چیزی جز جلال خدا نمی‌طلبند. هنگامی که عیسی خدمت می‌کرد هدفی جز جلال دادن پدر نداشت.

یکی از دلایل این امر که روح خدا در بخش‌های مختلف اروپای شرقی فرو می‌ریزد این است که در این مناطق مبشری بسیار معروف در حال خدمت نیست. در کشورهای کمونیستی هرگز امکان ندارد شخصی به

عنوان مبشر معروف، قهرمان مسیحی یا رهبر جنبش بشارتی شناخته شود. کمونیست‌ها هرگز اجازه نخواهند داد که شخصی به چنین شهرتی برسد. این امر هر چند مشکلاتی در پی دارد ولی از یک نظر باعث برکت عظیمی شده است چون کلیسا را واداشته است تا کل اعضای آن در ایجاد بیداری سهیم باشند و بوجود آمدن بیداری روحانی نتیجه فعالیت شخص بخصوصی نباشد. در نتیجه در کشورهای کمونیستی فقط شبان کلیسا که آموزش‌های لازم را در زمینه صید جان دیده است مؤظف به رساندن خبر خوش نجات به دیگران نیست بلکه همه باید در این کار با هم سهیم باشند.

اخیراً به رومانی رفته بودم. یکی از دوستانم که پزشکی اهل اُرادیاست و برای برنامه بشارتی بیلی گراهام در رومانی دعا کرده بود به عنوان مترجم من خدمت می‌کرد. شبان کلیسایی که در آن موعظه می‌کردم مرا به گروه جوانان کلیسا معرفی کرد و بعد از معرفی من، از جوانان سؤال کرد: «چند نفر از شما سه هفته قبل قلب خود را به مسیح سپرده‌اید؟» همه جز دو نفر از چهل جوان دست خود را بالا بردند. دوست پزشک من سه هفته پیش از رسیدن من آنها را به طرف مسیح هدایت کرده بود. دوستم هم صیاد جان‌ها و هم شاهد مسیح است و اغلب وقتی می‌شنود که ایمانداران معمولی کشورهای غربی نه موعظه می‌کنند و نه کسی را به طرف مسیح هدایت می‌نمایند حیرت‌زده می‌شود. بیداری‌های روحانی بزرگ گذشته همیشه جنبش‌هایی بوده‌اند که بوسیله روح‌القدس ایجاد شده‌اند و نه فقط روحانیون حرفه‌ای که همچنین افراد معمولی را هم تحت‌تأثیر قرار داده‌اند. هر مرد و زن یا دختر و پسری با آوردن ثمر بسیار است که به مسئولیت خود در مورد جلال دادن خدا پی می‌برد.

فصل ششم

تقدس ریشه فیض است

هر انسانی که براساس اراده طبیعی خود عمل می‌کند از خدا روگردان است ولی زمانی که با شنیدن پیام انجیل توبه می‌کند اراده‌اش تغییر می‌یابد و وجدانش که تا پیش از این سخت و کور شده بود بیدار می‌شود و تمایلات مهارناپذیرش مصلوب می‌شوند. به این ترتیب توبه باعث می‌شود تا کل وجود وی تغییر یابد و مقاصد، تمایلات و عادات جدیدی پیدا کند.

جورج وایتفیلد

میان تعالیم صحیح و جان آشفته ارتباط وجود دارد. مفهوم فیض مطلق برای کسانی با ارزش است که چون دریافته‌اند چه گناهکاران بزرگی هستند ناله و زاری کرده‌اند.

چارلز هادن اسپرجن

در بسیاری از نقاط اروپا برای مسیحیان انجیلی نوشیدن شراب اشکالی ندارد. ولی بیداری روحانی در کلیساهای باپتیست رومانی براثر موضع‌گیری در برابر این مسأله آغاز شد. رشد چشمگیر بزرگترین کلیسای باپتیست رومانی از زمانی آغاز شد که اعضای آن عهد بستند تا به هیچ عنوان الکل ننوشند.

جازف تن درباره مفاد این عهد توضیحات بیشتری به من داد و درحالی که مراحل ساده آغاز بیداری روحانی را در بین باپتیست‌ها برای من شرح می‌داد در قلبم اشتیاق شدیدی بوجود آمد تا مفهوم قدوسیت خدا را بیشتر بفهمم.

فرقه‌های انجیلی رومانی نظیر باپتیست‌ها، پنطیکاستی‌ها و برادران در نزد عموم به «توبه کنندگان» معروف هستند چون تأکید می‌کنند که وقتی شخص زندگی خود را به مسیح می‌سپارد حتماً باید از گناهان خود توبه کند.

امروزه مرکز بیداری روحانی رومانی در میان باپتیست‌ها شهر ارادیاست که منطقه‌ای است کشاورزی و درختان مو بسیاری در آن وجود دارد. کلیسای باپتیست اُرادیا در گذشته غولی بود که در خواب به سر می‌برد چون هر چند از نظر روحانی دارای نیروی بالقوه بسیاری بود ولی رشدی نداشت. اما وضعیت کنونی آن بطرزی باور نکردنی با گذشته فرق کرده است.

آخرین باری که در این کلیسا موعظه کردم بیش از سه هزار نفر در جلسه یکشنبه عصر تمام صندلی‌ها را اشغال کرده بودند و مردم در راهروهایی که به منبر ختم می‌شد و نیز در کنار دیوارها در دسته‌های سه نفری و چهار نفری ایستاده بودند. اتاق‌های کلیسا لبریز از جمعیت بود. درها را باز گذاشته بودند و مردم در بیرون کلیسا در دمای زیر صفر ایستاده بودند و به موعظه گوش می‌کردند. در اتاق دیگری که از کلیسا فاصله داشت صد نفر در حینی که موعظه می‌کردم برای من دعا می‌کردند.

بااین حال قبل از این بیداری روحانی کلیسا حتی جلسات روزهای یکشنبه خود را هم نداشت. کشیش کلیسا در آن زمان تا کسانی داشت و به همراه چند تن از رهبران کلیسا، عصر روزهای یکشنبه لبی از شراب تر می‌کردند. هنگامی که آن کشیش استعفا داد کلیسا از شخصی بسیار اهل دعا دعوت کرد تا شبانی کلیسا را بر عهده بگیرد. این شخص در دوره‌ای از خدمت خود از سوی دولت ممنوع‌المنبر شده و در طی این مدت وقت خود را صرف دعای شفاعتی نموده بود. وی به محض آغاز کار شروع به موعظه در مورد روش دعا کرد و از همه خواست تا فهرستی از بی‌ایمانان تهیه کنند و کلیسا به طور خاص برای نجات این اشخاص شروع به دعا کرد.

این مرد خدا همچنین در این مورد شروع به موعظه کرد که «توبه کنندگان باید توبه کنند.» وی از دسامبر تا ژوئن در مورد توبه موعظه کرد و روش دعا را تعلیم داد. سپس اعضای کلیسا همگی در مورد ترک اعمال گناه‌آلود عهد بستند.

تمام اعضا متعهد شدند که تحت هیچ عنوان الکل ننوشند و برخلاف مردم آن ناحیه در محیط کار دروغ نگویند. ایمانداران عهد بستند که همشکل جهان نشوند و به این ترتیب توبه کنندگان توبه کردند.

روح‌القدس با قدرتی عظیم در کلیسا شروع به کار کرد. یک سال پیش از آمدن این شبان روحانی، کمتر از پنجاه نفر به مسیح ایمان آورده و در آن کلیسا تعمید گرفته بودند. اما شش ماه پس از این که اعضای کلیسا به عهد یاد شده متعهد شدند بیش از دویست نفر در کلیسا تعمید گرفتند. این کلیسا همچنان در حال رشد است و تبدیل به یکی از بزرگترین کلیساهای اروپا شده است.

ما باید این حقیقت را درک کنیم که خدا نیکوست و اگر می‌خواهیم ظهور جلال خدا را مشاهده نماییم باید حتماً توبه کنیم. هنگامی که اشعیا جلال خدا را در معبد مشاهده کرد این امر باعث شد تا در حضور خدا خرد و شکسته شود و اعتراف و توبه کند. بسیاری در غرب می‌خواهند شاهد ظهور محبت الهی شوند پیش از آن که اول ظهور قدوسیت الهی را مشاهده کنند. امروزه ما دیگر در مورد توبه موعظه نمی‌کنیم. اکنون کلیسای غرب

غولی است که در خواب به سر می‌برد. کلیسای شرق دارای این پیام نیرومند است که توبه کنندگان باید توبه کنند!

عده بسیاری به کلیسا می‌روند بدون این که اعمال گناه‌آلود خود را ترک کنند. ما پیامی از انجیل را موعظه می‌کنیم که در آن دعوتی جداگانه به توبه وجود ندارد؟ ولی با خواندن کتاب‌مقدس متوجه می‌شویم که کلام خدا پیوسته به ما هشدار می‌دهد که توبه کنیم و ایمان داشته باشیم. یحیی تعمید دهنده پیش از آن که مسیح خدمت خود را برای ایجاد مصالحه بین خدا و انسان شروع کند موعظه می‌کرد و مردم را به نشانه توبه تعمید می‌داد.

چند سال قبل من در آمریکا به یک گروه همجنس‌باز شهادت می‌دادم. رهبر آنها مدعی بود که شبان کلیسایی است که اعضای آن همجنس‌باز هستند و می‌گفت عیسی را به عنوان نجات دهنده خود پذیرفته است و با وجود این هنوز در گناه همجنس‌بازی زندگی می‌کرد و معتقد بود نیازی به توبه نیست.

این طرز فکر در آمریکا بسیار معمول است. طبق آمار اخیر مذهبی، میلیون‌ها نفر در آمریکا تجربه تولد دوباره داشته‌اند. ولی این امر چندان تأثیری بر حیات اخلاقی جامعه نداشته است. ولی باید دانست که در گذشته بیداری‌های روحانی بزرگ همیشه هم بر اخلاق کسانی که تحت تأثیر بیداری قرار گرفته‌اند اثر گذاشته است و هم حیات اخلاقی جامعه آنها را تحت تأثیر قرار داده است.

شاگردان عیسی اوایل «پیروان طریقت یا راه» خوانده می‌شدند. عیسی راه است. هنگامی که شاگردان تصمیم به پیروی از عیسی گرفتند درواقع تصمیم گرفتند تا از راهی کاملاً جدید برای زندگی پیروی کنند. این امر بسادگی مفهوم توبه را نشان می‌دهد. توبه عبارتست از این که شخص حاضر باشد راه قدیمی زندگی را ترک کند تا از «راه و راستی و حیات» پیروی کند. عیسی فرمود: «هیچکس نمی‌تواند بنده دو ارباب باشد چون یکی را دوست خواهد داشت و از دیگری متنفر خواهد بود.»

توبه به این معنی است که اراده ما توسط عیسی مسیح آزادی می‌یابد تا بتوانیم به خدا خدمت نماییم. قبل از این که توبه کنیم اراده ما در اسارت گناه قرار دارد. نجات زمانی صورت می‌گیرد که ما به ناامیدی خود پی می‌بریم و می‌فهمیم که صددرصد احتیاج داریم که مسیح خداوند و نجات دهنده ما باشد. هنگامی که مسیح را در قلب خود می‌پذیریم انسان تازه‌ای می‌شویم. به این ترتیب در ما این اشتیاق بوجود می‌آید که راه‌های قبلی خود را ترک کنیم و از عیسی پیروی نماییم و بدینسان در شاهراهی به نام تقدس قرار می‌گیریم که باید تا آخر عمر با قدرت خدا در آن پیش رویم.

به دلایل متعددی مردم امروز وارد کلیسا می‌شوند بدون این که در شاهراه تقدس قدم گذارند. عده بسیاری به جای این که خود خداوند را بجویند دنبال به دست آوردن نوعی احساس هستند. چارلز فینی واعظ بزرگ بیداری روحانی در این مورد چنین می‌گوید:

مردم با این که در زمان بیداری روحانی دچار هیجانات شدیدی می‌شوند ولی این امر در نهایت تقدس چندانی در زندگی آنها ایجاد نمی‌کند چون هیجان، بیش از حد زیاده بوده است. مردم بیش از حد به احساسات توجه دارند و در نتیجه هر چند دچار احساسات شدیدی می‌شوند ولی تصمیم عقلانی استواری اتخاذ نمی‌کنند. به این ترتیب اراده آنها براثر توفانی از احساسات مختل می‌شود و چون قدرت تفکر و استدلال خود را تحت تأثیر هیجان از دست داده‌اند نمی‌توانند دید روشنی از حقیقت داشته باشند و این امر بطور قطع نمی‌تواند نتیجه مطلوبی در پی داشته باشد.

در جشن جوانان کمونیست جهان دو جوان بلافاصله پس از آن که گفتند: « Ich glaube an Jesus» یعنی (من به عیسی ایمان دارم)، زندگی خود را به مسیح سپردند. پس از آنکه آنها ایمان خود را به این شکل اعتراف کردند زندگیشان به طور کامل تغییر یافت. با این همه بسیاری در اروپای غربی و آمریکا می‌گویند: «من به عیسی ایمان دارم» ولی تغییر بسیار اندکی در زندگی آنها بوجود می‌آید. علت چیست؟

وقتی آن دو جوان کمونیست ایمان خود را به عیسی اقرار کردند می‌دانستند که ممکن است موقعیت تحصیلی و اقتصادی خود را از دست بدهند. ولی واقعاً به عیسی ایمان داشتند. آنها به قدری به حیات، مرگ، تدفین و قیام مسیح ایمان داشتند که حاضر بودند از همه موقعیت‌های خود در این زندگی چشم‌پوشی نمایند تا عیسی را بشناسند و از او پیروی کنند.

وقتی شخصی در غرب می‌گوید: «من به عیسی ایمان دارم» ممکن است حرف او چندان مفهومی نداشته باشد. در غرب از نظر اجتماعی و فرهنگی گفتن چنین چیزی قابل قبول است. ولی اغلب کسانی که می‌گویند به عیسی ایمان دارند توبه نمی‌کنند و زندگی سابق خود را ترک نمی‌کنند تا از عیسی مسیح که بخشنده حیات نو است پیروی کنند.

دنیای غرب به مردمان مقدسی نیاز دارد که اعلام می‌دارند عیسای مسیح هم خداوند و هم نجات دهنده آنهاست. دنیای غرب محتاج کسانی است که با گناه سازش نمی‌کنند بلکه تمام ملل را به توبه دعوت می‌نمایند. جورج وایتفیلد در ۱۷۳۹ چنین گفت: «من کسانی را که غرش کنان کلام خدا را اعلام می‌دارند دوست دارم!

دنیای مسیحی در خوابی عمیق فرو رفته است و هیچ چیز جز صدایی بلند نمی‌تواند آن را بیدار بسازد!» ما نیاز داریم تا شجاعت، تعهد و پیام قرن هجدهم مجدداً بر کلیسای قرن بیستم حاکم شود.

مورخی به نام جی.سی.رایل به صورت فهرست وار هفت ویژگی واعظان بیداری روحانی بزرگ قرن هجدهم را چنین ذکر می‌کند:

۱- آنها تعلیم می‌دادند که کتاب‌مقدس دارای عالیترین تعالیم است.

۲- آنها در این مورد موعظه می‌کردند که ذات انسان کاملاً تباه و فاسد شده است.

۳- آنها تعلیم می‌دادند که مرگ مسیح بر روی صلیب تنها چیزی است که می‌تواند گناه انسان را کفاره کند.

۴- آنها این تعلیم کتاب‌مقدس را موعظه می‌کردند که انسان فقط از طریق ایمان عادل شمرده می‌شود.

۵- آنها تعلیم می‌دادند که قلب همه انسان‌ها باید عوض شود و روح‌القدس آنها را انسان‌های جدیدی بسازد.

۶- آنها در این مورد سخن می‌گفتند که خدا تا ابد از گناه متنفر است و گناهکاران را دوست دارد.

۷- آنها در این مورد موعظه می‌کردند که ایمان حقیقی و تقدس شخصی را هیچ وقت نمی‌توان از هم جدا کرد و حتی برای یک لحظه هم حاضر نبودند کسی را ایماندار بدانند که عضو کلیساست و ایمان خود را هم اقرار می‌کند ولی زندگی گناه‌آلودی دارد.

این واعظان بیداری روحانی پیوسته فریاد برمی‌آوردند که: «اگر ثمری دیده نمی‌شود پس فیض هم در کار نیست.» جوناتان ادواردز معتقد بود که «تمام تجربیاتی که شخص از خدا پیدا می‌کند ممکن است غیرواقعی باشد مگر آن تجربیاتی که به قدوسیت خدا مربوط می‌شوند.»

توجه به قدوسیت الهی همیشه باعث می‌شود تا انسان با قلبی توبه‌کار زندگی کند. وقتی شخصی در تقدس زندگی می‌کند مفهوم آن این نیست که وی شخصی است کامل. زندگی در تقدس به این معنی است که شخص حاضر است پیوسته توسط خدا عوض شود. توبه عبارتست از تغییر فکر و قلب. ما در سراسر زندگی مسیحی خود باید پیوسته عوض شویم و به عیسای مسیح شباهت یابیم.

بوجود آمدن بیداری روحانی در برخی از قسمت‌های اروپای شرقی باعث نشده است تا این بخش‌ها بهشت شوند و مسیحیان دیگر با گناه کشمکش نداشته باشند. بیداری روحانی باعث می‌شود تا فرزندان خدا آگاهی بیشتری از قدوسیت او پیدا کنند ولی این امر مسأله گناه را منتفی نمی‌سازد.

در اوایل زندگی مسیحی‌ام خادمی بسیار روحانی به من نزدیک شد و پرسید: «آیا می‌توانی لکه‌های روی دست مرا ببینی؟» گفتم که نمی‌توانم. وی دست خود را زیر نور گرفت و مجدداً همان سؤال را تکرار کرد. این

بار پاسخ دادم که می‌بینم. سپس وی دست خود را چراغ نزدیک و نزدیکتر کرد و هر اندازه دستش بیشتر در معرض نور قرار می‌گرفت لکه‌های روی آن مشخص‌تر می‌شد.

این مثال بخوبی نشان‌دهنده ماهیت واقعی بیداری روحانی است! هر قدر بیشتر نور جلال خدا بر قلب‌امان تابیدن می‌گیرد با وضوح بیشتری لکه‌های گناه را می‌بینیم و یک راه بیشتر برای ما نمی‌ماند و آن عبارتست از توبه.

در ۱۹۸۰ همسرم آماده می‌شد تا برای اولین بار با من به رومانی سفر کند. او می‌دانست که در رومانی بیداری روحانی بوجود آمده است؛ در نتیجه در سکوت به بررسی قدوسیت خدا پرداخت. یک روز عصر همسرم به من گفت که خدا کار عمیقی در زندگی او آغاز کرده است. در سه یا چهار روز آینده درحالی که ما در مورد قدوسیت خدا با یکدیگر صحبت می‌کردیم روح‌القدس ما را به توبه‌ای عمیق واداشت.

هنگامی که قدوسیت خدا را مشاهده نمودیم خطاهای گذشته خود را به یاد آوردیم که آنها را اعتراف نکرده و از آنها توبه ننموده بودیم.

هر چند زندگی زناشویی ما هرگز با مشکل حادی روبرو نشده بود ولی مواردی وجود داشت که نیازمند اصلاح و ترمیم بود. من و همسرم بیش از همیشه صادقانه با همدیگر صحبت کردیم و قلب خود را به روی یکدیگر گشودیم و بخاطر کوتاهی‌ها و اشتباهات بسیاری که نسبت به هم مرتکب شده بودیم از یکدیگر عذرخواهی کردیم.

به این ترتیب توبه نمودیم و خدا بطرزی عالی زندگی مشترک ما را نو ساخت. بسیاری از زخم‌ها التیام یافت و محبت ما نسبت به یکدیگر تازه شد.ما خودمان را متعهد ساختیم به این که در شناخت قدوسیت خدا رشد کنیم. مادامی که در این راه پیش رفته‌ایم خدا صداقت ما را نسبت به یکدیگر حفظ کرده است. ما در شاهراه تقدس سفر کرده‌ایم و خدا پیوسته ما را پاک کرده است. این سفر تا زمانی که مسیح را رودررو ملاقات نکنیم پایان نخواهد یافت. زمانی که این ملاقات صورت بگیرد کامل و مانند او خواهیم شد.

یکی از اهداف بیداری روحانی این است که حرکت ما را در شاهراه تقدس تا زمانی که به مقصد برسیم تداوم بخشد. تقدس عبارتست از جریان شباهت یافتن ما به عیسی و بیداری روحانی این جریان را تسریع و قدرت مورد نیاز آن را تأمین می‌کند.

این جریان تقدیس نه فقط بر زندگی فردی ایمانداران تأثیر می‌گذارد که روابط ما را با سایر ایمانداران نیز تحت‌تأثیر قرار می‌دهد چون باعث می‌شود به این نکته حیرت‌انگیز پی ببریم که تمام ایمانداران واقعی در این سفر با ما شریک هستند و تا فرارسیدن آن روز پرجلالی که عیسی را ملاقات کنیم هیچ یک از ما به مقصد

نخواهد رسید. درک این حقیقت باعث خواهد شد تا برادران و خواهران خود را در مسیح بطرز جدیدی محبت نماییم.

من این حقیقت را در یکی از سفرهایم به رومانی تجربه کردم. در آن زمان کنترل مکالمات تلفنی مشکل بزرگی بوجود آورده بود. در آن زمان وقتی شخصی می‌خواست از خارج کشور پیامی به داخل کشور بفرستد مجبور بود این کار را بطور مخفیانه انجام دهد و در داخل کشور هم شخص می‌بایست خیلی دقت می‌کرد که چه حرفی را کی، کجا و به چه کسی می‌گوید. خبرچینان بسیاری با پلیس مخفی همکاری می‌کردند و این امر زمینه سوءتفاهمات بسیاری را ایجاد می‌کرد.

یکی از شبانان برجسته رومانی به دلیل دریافت اطلاعات غلط درباره من دلگیر شده بود. البته تعمدی در کار نبود بلکه اطلاعات فوق دهان به دهان گشته و بطرز غلطی به گوش او رسیده بود.

قرار بود که من در جلسه‌ای بشارتی در کلیسای وی موعظه کنم و بسیار دلواپس بودم. دقیقاً چند لحظه پیش از شروع جلسه به کلیسا رسیدم و در نتیجه دیگر وقتی برای رفع سوءتفاهم نداشتیم. او موعظه مرا ترجمه می‌کرد ولی قدرت الزام روح‌القدس بسیار کم دیده می‌شد.

پس از خاتمه جلسات آن روز ما تصمیم گرفتیم که هر طور شده مشکل خود را با یکدیگر برطرف کنیم. آن روز عصر تا دیر وقت در مورد اختلافات خود با یکدیگر صحبت و دعا کردیم. صبح زود روز بعد مجدداً همدیگر را ملاقات کرده باز هم آن قدر با همدیگر دعا کردیم و حرف زدیم تا اینکه همه چیز کاملاً روشن شد و کدورت بوجود آمده کاملاً از بین رفت.

عصر آن روز دوباره من موعظه کردم و شبان مذکور ترجمه کرد ولی این بار روح‌القدس با قدرت عظیم کار کرد و در پایان هفته بیش از دویست نفر قلب خود را به مسیح سپردند. روح‌القدس زمانی قدرتمندانه عمل کرد که روابط ما اصلاح شد.

هنگامی که قوم خدا در شاهراه تقدس سفر کنند نهایتاً حیات جامعه تغییر خواهد یافت و به این ترتیب ایمانداران از عدالت اجتماع دفاع خواهند کرد. بیداری روحانی ولز در سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ وضع اخلاقی این کشور را تغییر داد. چارلز فینی هم بر ضد برده‌داری در آمریکا موعظه می‌کرد. پیام بیداری روحانی همیشه دعوتی است برای تغییر وضعیت اجتماعی و اخلاقی یک کشور.

باید گفت یکی از دلایلی که خدا بیلی گراهام را چنین قدرتمندانه به کار برده است این است که وی مدافع ارزش‌های اخلاقی و عدالت اجتماعی است. درحالی که بسیاری از کلیساهای انجیلی در خود را بر روی سیاه‌پوستان بسته بودند خدمات بشارتی بیلی گراهام برای همه بود. وی به دفاع از حقیقت و عدالت به پا

خاست پیش از آن که این امر مرسوم شود. اگر بیلی گراهام این کار را نمی‌کرد سایر ملل هرگز او را نمی‌پذیرفتند و اعتباری برای او قائل نمی‌شدند.

کلیسای انجیلی در این قسمت است که باید توبه کند. ما بقدری از «انجیل اجتماعی» هراسان هستیم که هیچگاه برای دفاع از عدالت و برابری به پا نخاسته‌ایم. هنگامی که در شاهراه تقدس پیش برویم خصائل خالق خود را بیشتر خواهیم شناخت و وقتی در محبت خود نسبت به او رشد نماییم یاد می‌گیریم که زیبایی و جلال خلقت او را بیشتر بستاییم. به همین دلیل است که کلیسای مسیح باید صدای بلند علیه سقط جنین و نژادپرستی اعتراف کند. البته وقتی می‌گوییم کلیسا باید از عدالت اجتماعی دفاع کند مقصود این نیست که کلیسا باید با پیوستن به حزب سیاسی بخصوصی با توسل به زور اقدام به ایجاد اصلاحات کند.

علت آن که کلیسا نباید دست به چنین اقداماتی بزند این است که تغییر باید به طریق روحانی ایجاد شود نه با توسل به زور. مثلاً اگر کلیسای غرب بیداری روحانی را تجربه کند این امر تغییر عمیقی در تولید برنامه‌های تلویزیونی و صنعت سینما ایجاد خواهد کرد. این تغییر در غرب در نتیجه انتخابات بوجود نخواهد آمد بلکه علت آن تغییر قلب میلیون‌ها نفر خواهد بود. به این ترتیب مردم دوست خواهند داشت تا شاهد امور نیکو و مقدس باشند نه خشونت و شهوت‌رانی.

بسیاری از ما دوست داریم جامعه را مجبور به توبه سازیم ولی توبه عبارتست از تغییر قلب. بنابراین باید موعظه و دعا کنیم و اول خودمان ثمرات شایسته توبه بیاوریم. وقتی ما عوض شویم برای تغییر جامعه هم امید خواهد بود و اگر جامعه هرگز عوض نشود ما به دفاع خود از عدالت ادامه خواهیم داد. مسیح به زور متوسل نمی‌شد. فقط کسانی می‌توانند در شاهراه تقدس سفر کنند که تصمیم به سفر در آن بگیرند.

فصل هفتم

فروتنی خاک فیض است

پولس نیز رخت فروتنی بر تن داشت. بیدها نمی‌توانستند این ردای خدادادی را از میان ببرند. او هرگز برای آن که ستوده شود با طعمه فروتنی جان‌ها را صید نمی‌کرد. او خویشتن را در صف طویل گناهکاران نفر اول می‌دانست (درحالی که به نظر او جای او در آخر این صف است).

فضیلت فروتنی چقدر مایه آرامش قلب است زیرا آدمی را از این شادی بزرگ برخوردار می‌سازد که چیزی برای از دست دادن ندارد! پولس که هیچ مقام و منزلتی برای خویش مقصور نبود از سقوط هراسی به دل نداشت. او می‌توانست درحالی که لباس فاخر رئیس مدرسه یهودیان را برتن داشت بطرزی تکبر آمیز راه رود. اما وی در رخت آرامش و فروتنی با درخششی افزون‌تر می‌درخشد.

لئونارد ریونهیل

بگذارید هر روز، روزی برای فروتنی کردن باشد. نسبت به تمام ضعف‌ها و سستی‌های همنوعان خود با ملاطفت برخورد کنید، عیب‌های آنها را بپوشانید، امتیازات آنها را دوست بدارید، آنها را بخاطر فضایلشان تشویق کنید، در کامیابی‌های آنها شادی کنید، شریک غم و اندوه آنها شوید، با آنها دوستی کنید، نامهربانی‌های آنها را نادیده بگیرید، خطاکاری آنان را ببخشید، خادم خادمان باشید و حاضر باشید سطح پایین‌ترین خدمات را برای سطح پایین‌ترین انسان‌ها انجام دهید.

ویلیام لو

پس از پایان جشن جوانان کمونیست جهان من به جوانانی که قلب خود را به مسیح سپرده بودند مجموعه‌ای دروسی را تدریس کردم که اصول پیروی از مسیح را تعلیم می‌داد. نکته بسیار جالب این بود که بیش از نود درصد کسانی که به مسیح ایمان آورده بودند این مجموعه دروس را گذراندند و عضو کلیساهای محلی و گروههای جوانان شدند. زندگی من تحت‌تأثیر گروهی از این جوانان قرار گرفت.

زمانی که در جنوب آلمان شرقی سابق به گروهی از این جوانان نوایمان خدمت می‌کردم خدا قلب مرا لمس کرد. من و فرد بیشاپ اصول شاگردی را به سی یا چهل جوان تعلیم می‌دادیم. در آن زمان ملاقات جوانان با یک فرد خارجی غیرقانونی بود در نتیجه ما جلسات خود را در یک قلعه متروک برگزار می‌کردیم.

در پایان جلسه یکی از جوانان به من نزدیک شد و گفت: «مدتی قبل من ایمان آوردم ولی شادی خود را از دست داده‌ام. در زندگی من مسایلی وجود دارد که می‌دانم اشتباه است ولی نمی‌دانم در مورد آنها چه باید کرد.»

من اول یوحنا ۹:۱ را برای او نقل کردم: «اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد.» سپس از او پرسیدم که آیا حاضر است به گناه خود اعتراف و آن را ترک کند. او هم موافقت خود را اعلام کرد. با هم زانو زدیم و دعا کردیم. وی در پایان دعای خود گفت: «خداوندا زمام زندگی مرا در دست‌های خود بگیر» و بعد اضافه کرد: «Egal was es kostet» یعنی «مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود.»

وقتی دعایمان تمام شد و من سر خود را بلند کردم دیدم همه جوانانی که در آن اتاق حضور داشتند زانو زده‌اند و دعا می‌کنند. من و فرد با هم ولی به صورت جداگانه دعا کردیم و هر یک عبارت فوق را به کار بردیم. یکی از جوانان چنین دعا کرد: «خداوند عیسی وارد قلب من شو و از من ایمانداری واقعی بساز egal was es kostie. مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود.» دیگری دعا کرد: «ای پدر مرا از اسارت این عادت گناه‌آلود آزاد بساز egal was es kostie مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود.»

من در سراسر آمریکا و غرب اروپا به جوانان خدمت کرده‌ام ولی هرگز نشنیده‌ام که جوانان غرب بگویند: «خداوندا مهم نیست کار تو در زندگی من به چه بهایی تمام شود.»

برای ایجاد بیداری روحانی بهایی باید پرداخت شود. این بها شامل همه چیز است! عده بسیاری شدیداً طالب قدرت روز پنطیکاست هستند ولی بهایی را که شاگردان برای آن روز پرداختند نادیده می‌گیرند. ما قدرت قیام را می‌خواهیم ولی صلیب را نمی‌خواهیم. صلیب به مفهوم مرگ است. یعنی به این معناست که باید نسبت به جاه‌طلبی‌ها، رویاها و تمایلات خود بمیریم. مفهوم صلیب این است که زندگی خود را از دست بدهیم تا حیات مسیح را دریافت نماییم. عیسی فرمود: «هر که صلیب خود را برنداشته، از عقب من نیاید، لایق من نباشد. هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هرکه جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت» (متی ۳۹-۳۸:۱۰).

پس از پایان آن جلسه ما به چکسلواکی رفتیم. برخی از جوانان آنجا پیش از ایمان آوردن در احزاب کمونیست عضویت داشتند ولی پس از ایمان آوردن در جلسات کمونیست‌ها ایستاده و در مورد توبه خود شهادت داده بودند. این افراد اکنون در زندان به سر می‌بردند. لازم به ذکر نیست که آنها قبل از شهادت دادن دعا کرده بودند: «مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود.»

من در آلمان شرقی از دختری پرسیدم: «اکنون که مسیح در قلب شما زندگی می‌کند چه احساسی دارید؟» او درحالی که اشک از چشمانش سرازیر بود به من پاسخ داد: «من شاگرد اول مدرسه بودم ولی اکنون دیگر حق ادامه تحصیل ندارم چون به مسیح ایمان آورده و به کلیسا پیوسته‌ام.»

می‌خواستم گریه کنم. نمی‌دانستم چه چیزی باید به او بگویم. وی پس از گفتن این حرف با شادی لبخند زد و گفت: «ایمان به مسیح ارزش آن را دارد که از ادامه تحصیل محروم شوم. بله ارزش آن را دارد!» او فهمیده بود که از دست دادن زندگی برای دریافت حیات مسیح چه مفهومی دارد. جلال و فیض خدا در خاک چنین قلبی بهتر می‌روید.

اولین خصوصیت ما باید فروتنی و خوار شدن باشد. یعقوب ۶:۴ می‌گوید: «خدا متکبران را مخالفت می‌کند، اما فروتنان را فیض می‌بخشد.» جوانان آلمان شرقی به این دلیل بیداری روحانی را تجربه کردند که خود را فروتن ساختند. آنها تبدیل به هیچ شدند تا عیسی برای آنها تبدیل به همه چیز شود.

امروزه بسیاری از ایمانداران از حرف زدن در مورد فروتنی واهمه دارند. با این حال اگر بطور جدی طالب بیداری روحانی هستیم باید فروتنی و خرد شدن را جدی بگیریم. آگوستین کلیسا را تشویق کرده است که فروتنی را مهم‌ترین خصوصیت خود سازد. اگر قلب قوم خدا فروتن نشود راهی برای وزش باد بیداری روحانی به سوی ملل جهان وجود نخواهد داشت. فروتنی به چهار دلیل زیر دارای کمال اهمیت است:

۱- فروتنی عکس‌العمل طبیعی ما در برابر درک قدوسیت خداست. رهبر جوانی در زمانی به من چنین گفت: «فقط زمانی که درک می‌کنم خدا واقعاً کیست خود به خود فروتن می‌شوم.!»

اشعیا «خداوند را دید» و خود را فروتن ساخت. اندرو موری فروتنی را چنین تعریف می‌کند: «فروتنی چیزی نیست جز محو شدن نفس شخص زمانی که وی مشاهده می‌نماید خدا همه چیز است. مقدس‌ترین شخص متواضع‌ترین شخص است.» یحیی تعمید دهنده گفت: «می‌باید که او افزوده شود و من ناقص گردم» (یوحنا۳:۳۰). فروتنی حقیقی زمانی بوجود می‌آید که بگذاریم عیسی کل در کل شود.

۲- فروتنی عبارتست از آموزنده‌ترین ویژگی طبیعت و ذات عیسی. عیسی حقیقی‌ترین تجلی فروتنی است. او همیشه خدا بوده است و خواهد بود ولی زمانی رسید که خود را خالی کرد و انسان شد. مسیح «امانوئیل» یعنی خدا با ما خوانده شده است. پادشاه جلال، خادم انسان‌ها شد. وی خود را تا به مرگ آن هم مرگ بر روی صلیب فروتن ساخت.

در تمام تاریخ بشر نمونه‌ای بهتر از این برای فروتنی دیده نشده است. ما باید به عیسی نگاه کنیم. هنگامی که به او بنگریم برای شباهت یافتن به او گرسنه و تشنه خواهیم شد. شباهت یافتن به مسیح مفهومش این است که متواضع و مطیع و بی‌تکلف شویم.

۳- وقتی به تاریخ کلیسا نگاه می‌کنیم می‌بینیم که چقدر فروتنی بر حیات کلیسا تأثیر گذاشته است. هر وقت کلیسا خود را در زیر دست زورآور خدا فروتن می‌سازد هم از نظر روحانی و هم از نظر تعداد اعضا رشدی فزاینده می‌یابد.

شعار بیداری بزرگ روحانی ولز در سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ این بود که «کلیسا را فروتن بسازید تا مردم نجات پیدا کنند». صبح روز پنجشنبه ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۴ یکی از اهالی جوان ولز به نام ایوان رابرتس به همراه نوزده نفر از دوستانش به شنیدن موعظه مبشری به نام ست جاشوا رفت که در شهری نزدیک محل سکونت آنها موعظه می‌کرد. جاشوا چنین دعا کرد: «ما را فروتن بساز خداوندا، ما را فروتن بساز.»

در این زمان روح‌القدس کار عمیقی در قلب رابرتس جوان انجام داد. وی می‌گوید: «من درحالی که دستانم بر نیمکت جلویی تکیه داشت زانو زدم و سیلاب اشک از چشمانم جاری شد. در این حال ناله می‌کردم که خداوندا مرا فروتن بساز! مرا فروتن بساز! ما را فروتن بسازد.»

ایوان رابرتس خرد و شکسته شد و شروع به درک مفهوم این حقیقت نمود که «مسیح در ما امید جلال است» و مطابق همین حقیقت هم زندگی کرد. به این ترتیب وی فهمید که چرا پولس رسول می‌فرماید: «با مسیح مصلوب شده‌ام ولی زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این که مسیح در من زندگی می‌کند.»

چندی نگذشت که ایوان رابرتس موعظه‌ای کرد که نهایتاً کل کشور را تحت تأثیر قرار داد. پیام او بعدها به «چهار نکته» معروف شد. نکات موعظه او عبارت بودند از:

۱- آیا گناهی در گذشته مرتکب شده‌اید که هنوز آن را به خدا اعتراف نکرده‌اید؟ زانو بزنید و اعتراف کنید!

۲- آیا در زندگی شما مسأله مشکوکی وجود دارد؟ آن را ترک کنید!

۳- کاری را انجام دهید که روح‌القدس شما را به انجام آن برمی‌انگیزد.

۴- در حضور عموم اقرار کنید که مسیح نجات دهنده شماست.

نتایج، حیرت‌انگیز بود. در ظرف یک سال بیش از یکصد هزار نفر به مسیح ایمان آوردند. روزنامه دیلی پست Post Daily لیورپول در دسامبر ۱۹۰۴ گزارش داد که از زمان آغاز بیداری روحانی هیچ کس در

شهر راس به جرم مست بودن دستگیر نشده است. هزاران نفر از نوایمانان جوان بدهی‌های قابل ملاحظه خود را پرداخت می‌نمودند و همه مردم در تلاش بودند خسارت‌های خود را جبران کنند.

مراکز قمار و فروش مشروبات الکلی تعطیل شدند و سالن‌های نمایش نیز به دلیل عدم استقبال مردم بسته شدند. در طی این زمان هم فوتبالیست‌ها و هم طرفداران سرسخت فوتبال، این بازی را فراموش کرده بودند هر چند که از پشت منبر کلیساها هیچکس نگفته بود فوتبال چیز بدی است. در این کشور که به فوتبال دوستی شهرت داشت قطاری که مردم را به محل برگزاری مسابقات می‌برد تقریباً خالی بود! اکنون مردم حیاتی نو به همراه علایقی نو داشتند.

بیداری روحانی ولز از مرزهای این کشور کوچک فراتر رفت. کشیش جوانی از کشور لتونی که در کالج اسپرجن درلندن درس می‌خواند وقتی شنید که در ولز بیداری روحانی بوجود آمده است کلاس‌های خود را ترک کرد و رفت تا خودش هم این بیداری را تجربه کند. در قلب او اشتیاق برای عیسی شعله می‌کشید. وی سپس به روسیه بازگشت و دهها هزار نفر را به سوی مسیح هدایت کرد و در تأسیس چیزی حدود دویست کلیسا در اروپای شرقی نقشی مؤثر ایفا نمود.

اگر امروز بخواهیم در تمدن غرب نیز چنین بیداری روحانی‌ای پدیدآید باید چکار کنیم؟ پاسخ این است: «کلیسا را فروتن سازید تا مردم نجات یابند.» به علاوه تک تک ما باید فریاد بزنیم: «مرا بشکن خداوندا، مرا بشکن. مهم نیست این کار به چه بهایی تمام شود.»

این فروتنی و خرد شدن زمین مناسبی پدید می‌آورد که بذرهای بیداری روحانی بزرگی می‌تواند در آن کاشته شود. خدای سال ۱۹۰۴ خدای امروز و فردای ماهم هست. نسل حاضر می‌تواند شاهد بزرگ‌ترین بیداری روحانی در تاریخ کلیسا شود.

۴- فروتنی شرطی است که خدا در کتاب‌مقدس برای ایجاد بیداری روحانی مقرر فرموده است. طبق دوم تواریخ ۱۴:۷ فروتنی اولین قدم به سوی بیداری روحانی است. جالب است بدانیم که امروزه شعله‌های بیداری روحانی عمدتاً در کشورهای جهان سوم زبانه می‌کشند. این کشورها فاقد تکنولوژی و تخصص‌های غرب هستند ولی چون زندگی ساده و فروتنانه‌ای دارند طبق کتاب‌مقدس شرایط لازم برای بیداری روحانی را احراز کرده‌اند.

جوناتان ادواردز شواهد بیداری روحانی را در رساله خود تحت عنوان علائم مشخصه کار روح خدا بیان داشته است. وی می‌گوید که بیداری روحانی واقعی دارای پنج نشانه اصیل زیر است:

۱- عیسی مسیح را جلال می‌دهد.

۲- به ملکوت ظلمت حمله می‌برد.

۳- کتاب‌مقدس را محترم می‌دارد.

۴- تعلیم صحیح را ترویج می‌کند.

۵- باعث می‌شود محبت انسان‌ها نسبت به خدا و سایرین جاری گردد.

فروتنی به این دلیل ظلمت را می‌زداید که مخالف تکبر است. تکبر بارزترین گناه جهان است. تکبر باعث شد که زهره از آسمان بیرون افکنده شود. زهره یا شیطان حاکم جهان است و با فریفتن انسان‌ها ملکوت ظلمت را براساس تکبر بنا می‌کند.

جی.سی.رایل می‌گوید فروتنی همیشه حالت قلبی کسانی است که خدا از آنها برای انهدام ملکوت ظلمت استفاده می‌کند. «شکی نیست که چنین حالتی به نظر جهان حماقت و رفتار تصنعی است اما خواننده آگاه کتاب‌مقدس می‌داند که فروتنی تجربه صادقانه‌ای است که تمام مقدسین بزرگ از آن برخوردارند.»

برای آن که مفهوم فروتنی را درک نماییم باید بدانیم که فروتنی نه ویژگی ظاهری شخص که حالت درونی قلب اوست. رهبران مذهبی زمان عیسی می‌کوشیدند با دعا و روزه در حضور مردم و پوشش خود، آنها را تحت تأثیر قرار دهند. ولی عیسی فقط فروتنی را رمز پیروزی می‌دانست.

شخصی که قلب بسیار فروتن دارد هرگز خودش متوجه نمی‌شود که فروتن است. امکان ندارد شخص از فروتنی خود مغرور شود. یکی از جوانان رومانیایی که دروس شاگردی را طی می‌کرد به من گفت: «سامی، در مورد فروتنی این نکته عجیب را مشاهده کرده‌ام که وقتی فکر می‌کنم به فروتنی دست یافته‌ام فروتنی از من دور می‌شود.» فروتنی حقیقتی براثر شناخت خدا حاصل می‌شود، هر قدر بیشتر خدا را بشناسیم بیشتر تکبر ما می‌شکند و از خود محوری آزاد می‌شویم.

فروتنی ارزنده‌ترین محصول کلیساست و از ساختمان‌ها، مهارت‌ها و برنامه‌های ما گرانبهاتر است. کلیسا اگر می‌خواهد بیدار شود باید فروتن شود.

فصل هشتم

غلبه بر ترس

پذیرفته شدن در حضور خدا

موفقیت جوهان آنکن سبب شد تا پس از گذشت مدت کوتاهی مسئولان غیرنظامی در صدد جلوگیری از فعالیت‌های او برآیند ولی با وجود محدودیت‌هایی که برای جوهان ایجاد می‌شد ظاهراً وی همیشه راهی برای ادامه فعالیت‌های خود می‌یافت...یک روز رئیس پلیس به آنکن گفت: «تا وقتی که من می‌توانم این انگشت کوچک خود را بالا ببرم تو قدرت آن را احساس خواهی کرد.» می‌گویند که آنکن در پاسخ به این سخن با شجاعت خاصی گفته بود: «من معتقدم که تو نمی‌توانی چیزی را که من می‌بینم ببینی. تو فقط دست خودت را می‌بینی ولی من به دست تو نگاه نمی‌کنم بلکه آنچه من می‌بینم دست خداست که از دست تو بسیار بزرگ‌تر است و تا زمانی که این دست بزرگ حرکت می‌کند تو هرگز نمی‌توانی مرا ساکن کنی.» سرانجام رئیس پلیس از مخالفت با آنکن دست برداشته بود.

ویلیام.ل.واگنر

پس از جشن جوانان کمونیست جهان من با بسیاری از جوانانی که زندگی خود را به مسیح سپرده بودند دوستی صمیمانه‌ای پیدا کردم. چند ماه بعد از جشن فوق من با گروهی از این جوانان ملاقات کردم که اهل آلمان شرقی و کوهنورد بودند. آنها من و فرد و نانسی استارک ودر را به همراه خود به منطقه‌ای در آلمان شرقی بردند که به «سوئیس کوچک» شهرت دارد و یکی از زیباترین مناطق آلمان است. کوهنوردان مزبور می‌گفتند که اگر شخصی در قله کوه واقع در آن منطقه بایستد می‌تواند تمام راههای منتهی به چکسلواکی و آلمان غربی را در قالب دو راه جداگانه ببیند. ولی فقط یک مشکل وجود داشت و آن ترس من از ارتفاع بود. با این حال وقتی آنها به من اطمینان دادند که می‌توانم از کوره راهی که خطرناک نیست به قله کوه برسم تصمیم به صعود از کوه گرفتم.

کوره راه مزبور بسیار زیبا بود و چشم‌انداز حیرت‌انگیزی در برابرم قرار داشت. با این حال وقتی دو سوم مسیر را طی کردیم به آخر کوره راه رسیدیم و سپس واقعاً به کوهنوردی پرداختیم. ما مجبور بودیم خودمان را

به صخره‌ها بچسبانیم و مسیر خود را پیدا کنیم. من تا حدود ۱۵ متری قله خوب پیش رفتم. از آنجا فرسخ‌ها راه را می‌توانستم ببینم. واقعاً شگفت‌انگیز بود!

اما ناگهان ترسی عمیق بر وجودم چیره شد. مثل کودکی که از فرط وحشت، خود را به پدرش بچسباند، محکم به صخره‌ای چسبیدم و بدنم چنان از ترس سرد شده بود که توان حرکت نداشتم. من نفر آخر گروه بودم و طبیعتاً کسی متوجه نشد که دچار چنین حالتی شده‌ام. هنگامی که افراد گروه به قله رسیدند و متوجه غیبت من شدند از بالا به پایین نگاه کردند و با صحنه‌ای کاملاً خنده‌دار مواجه شدند. دیدند واعظ آمریکایی جا افتاده‌ای مثل یک بچه کوچک به تخته سنگی چسبیده است.

فرد استارک ودر به نزد من آمد و گفت: «سام، معلوم است داری چکار می‌کنی؟» جواب دادم: «نمی‌-نمی‌توانم حرکت کنم.» فرد گفت: «دست بردار. آن بالا منظره بسیار جالبی وجود دارد. به علاوه تو که نمی‌خواهی آلمانی‌ها فکر کنند آمریکایی‌ها بزدل هستند.» بدنم خشک شده بود. به فرد گفتم: «اصلاً نمی‌توانم حرکت کنم.» در این هنگام دیگران هم پایین آمدند تا بفهمند که چه اتفاقی افتاده است. آنها به من اطمینان دادند که بقیه راه کاملاً امن است و لازم نیست از چیزی نگران باشم. ولی تنها کلماتی که از دهانم خارج شد این بود: «من نمی‌توانم حرکت کنم.»

آنها تصمیم گرفتند که اگر نتوانستم از کوه صعود کنیم همگی از کوه پایین برویم. با این حال نمی‌توانستند علت وحشت مرا درک کنند. فرد باورش نمی‌شد که من نمی‌توانستم حرکت کنم. به من گفت: «سامی، منظورت چیست؟ اگر ما نتوانیم بالا برویم مجبور خواهیم بود پایین برویم.» جواب من باز هم همان بود که انتظارش می‌رفت یعنی: «من نمی‌توانم حرکت کنم.»

باران شروع شد. دوستم گفت، «اگر همین الان از کوه بالا نروی، تمام مسیر را سُر خواهی خورد.» هر اتفاقی هم می‌افتاد تأثیر بر حال من نداشت چون نمی‌توانستم حرکت کنم! سرانجام فرد و یکی از دوستان آلمانی ما انگشتهایم را از تخته سنگ جدا کردند و زیر بغل‌هایم را گرفتند و مثل یک سرباز زخمی مرا باخود پایین بردند. وقتی به پایین رسیدیم از خنده روده‌بر شدیم.

هر وقت که واقعه آن روز را به یاد می‌آورم بقدری می‌خندم که در چشمهایم اشک جمع می‌شود. با این حال درس ارزشمندی یاد گرفتم و آن این بود که فهمیدم ترس چه قدرت عظیمی دارد. درواقع آن روز، ترس مرا فلج ساخته بود.

ترس بدن مسیح را هم فلج کرده است. ترسی که هیچ حد و مرز و محدودیتی ندارد هم در اروپا و هم در آمریکا دیده می‌شود. این ترس کلیسا را فلج می‌سازد و مردم را از برکت خداوند محروم می‌نماید.

این ترس عبارتست از ترس از طرد شدن. همه مردم از این که از سوی دوستان و خانواده خود طرد شوند بشدت می‌ترسند.

نیاز به پذیرفته شدن به دوران نخستین تاریخ بشر باز می‌گردد. هنگامی که آدم و حوا در باغ عدن بودند تمامی نیازهایشان برآورده می‌شد و لزومی نداشت که از چیزی بترسند. خدا با آدم راه می‌رفت و مصاحبت داشت. بین خدا و انسان هماهنگی کاملی برقرار بود.

با این حال زمانی که آدم و حوا از خدا سرپیچی کردند قلب آنها پر از ترس شد. وقتی خدا به ملاقات آنها رفت،آنها خودشان را پنهان کردند. خدا مقدس است ولی آنها ناپاک شده بودند. از آن روز تا به حال احساس طرد شدگی عمیقی در قلب انسان گناهکار بوجود آمده است.

هر انسانی شدیداً مایل است پذیرفته و مقبول واقع شود. ما به سه طریق برای رسیدن به این هدف کوشش می‌نماییم. یک روش از این سه مجاز و صحیح است و دو روش دیگر نیست.

مردم می‌کوشند تا در نزد دیگران مقبول واقع شوند. مثلاً یک نوجوان ممکن است با نوشیدن مشروبات الکلی و مصرف مواد مخدر دل دوستان خود را به دست آورد و نزد آنها مقبول شود. پس از آن که وی خطر این امر را به جان می‌خرد می‌بیند که بازهم احساس وحشتناک طردشدگی هنوز هم او را می‌آزارد. ممکن است یک دختر اصول اخلاقی را زیرپا بگذارد تا مقبول واقع شود. ولی پس از آنکه گرفتار روابط ناپاک جنسی شد هنوز هم احساس طردشدگی بر وجود او حاکم خواهد بود.

من زوج‌هایی را می‌شناسم که وقتی با هم ازدواج کردند یکدیگر را دوست داشتند ولی چند سال بعد تقریباً از همدیگر متنفر شدند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ شخص وقتی احساس می‌کند همسرش او را طرد کرده است، دچار این احساس می‌شود که همسرش به او خیانت کرده است. چنین زوج‌هایی فکر می‌کرده‌اند که روابط زناشویی براحساس طردشدگی آنها غلبه خواهد کرد ولی این احساس کماکان در زندگی آنان ادامه یافته است.

جوانان احساس می‌کنند که والدینشان آنها را طرد کرده‌اند ولی وقتی به والدین برخی از آنها نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که بقدری انسان‌های پر مهر و محبتی هستند که همه دوست دارند با آنها معاشرت کنند. حتی بهترین والدین هم نمی‌توانند بر احساس طردشدگی فرزندانشان غلبه کنند. هیچ فرد یا گروهی هم قادر نیست آن قدر احساس پذیرفته شدن را در ما ایجاد کند که بر احساس طردشدگی غلبه نماییم.

ترس از طردشدگی به این دلیل در انسان وجود دارد که با خدای مقدس نمی‌تواند رابطه داشته باشد. بسیاری برای کسب رضای الهی می‌کوشند تا به این طریق در حضور او پذیرفته شوند. بسیاری مذهبی‌تر

می‌شوند. با وجود این طردشدگی همچنان سایه کریه خود را بر زندگی مذهبی آنان می‌گسترد. بسیاری از کلیساها پر از اشخاصی هستند که سخت می‌کوشند از این دیو کریه‌المنظر بگریزند ولی با این کوشش‌ها نمی‌توان از ترس طردشدگی گریخت.

بیداری روحانی همیشه باعث می‌شود تا انسان اساس حقیقی پذیرفته شدن را بشناسد. فقط از طریق ایمان می‌توان مقبول و پذیرفته شد. مارتین لوتر این حقیقت را درک نمود که: «عادل به ایمان زیست می‌کند» و همین شخص جهان را برای جلال خدا به لرزه درآورد. مارتین لوتر ایمان جدیدی را تجربه نکرد بلکه ایمان قهرمانان بزرگ ایمان قرون گذشته را تجربه نمود. ایمان او همان ایمان ابراهیم، اسحاق و یعقوب و همان ایمان پولس، پطرس و یوحنا بود. در مسیحیت ایمان حقیقی به طور ساده عبارتست از این که بپذیریم بخاطر خونی که عیسی بر روی صلیب ریخته است در حضور خدا پذیرفته شده‌ایم.

ایمانداران عهدعتیق نگاه خود را متوجه مسیح موعود آینده می‌ساختند و به این طریق در حضور خدا پذیرفته می‌شدند. اکنون ما وقتی به صلیب مسیح می‌نگریم در حضور خدا پذیرفت می‌شویم. از صلیب مسیح یک چیز جاری می‌شود و آن عبارتست از فیض یا بخشش مجانی. وقتی از فیض سخن گفته می‌شود احساس طردشدگی مجبور است بگریزد. هللویاه! امروز ما پذیرفته شده‌ایم! خدا از طریق فیض خود ما را در حضورش پذیرفته است! گناه،انسان را از خدا جدا می‌سازد ولی خدا بطرزی بی‌نظیر از طریق عیسی وارد تاریخ بشر شد. مسیح بی‌نظیر بود. او بقدری خدا بود که گویی دیگر انسان نبود. و با این حال بقدری انسان بود که گویی دیگر خدا نبود. او پسر خدا و پسر انسان بود. او هم خدا و هم انسان بود. او دیواری را که براثر گناه بین خدا و انسان ایجاد شده بود شکافت و اکنون تبدیل به دری شده است که از طریق آن می‌توانیم از این دیوار عبور نماییم. عیسی تا به ابد راهی است به سوی پذیرفته شدن در حضور خدا. پدر آسمانی ما را در حضور خود پذیرفته است. واقعاً پذیرفته است! این امر سبب می‌شود تا در حضور پدر بسادگی و با سرسپردگی زانو بزنیم و او را پرستش و محبت نماییم. او از طریق پسر خود عیسی عمیق‌ترین نیاز زندگی ما را برآورده ساخته است.

بیداری روحانی همیشه باعث می‌شود تا دید تازه‌ای از عیسی پیدا کنیم. به همین جهت بیداری روحانی همیشه در قلب قوم خدا احساس امنیت عمیقی را ایجاد می‌نماید. هنگامی که ما درک می‌کنیم مسیح ما را پذیرفته است سه نتیجه زیر حاصل می‌شود: براثر ایمان به مسیح ما از قدرت تازه‌ای برخوردار می‌شویم که باعث می‌شود خودمان را آنچنان که هستیم بپذیریم. همین امر باعث می‌شود تا دیگران را هم به طریقی کاملاً دگرگون کننده بپذیریم. می‌توانیم قدرتمندانه و دلیرانه بدون ترس از طرد شدن در مورد مسیح سخن بگوییم.

ولی مهم‌تر از همه این است که اکنون از آرامش و رضایت برخوردار هستیم. این امنیت باعث می‌گردد تا بتوانیم به تنهایی برای خداوند بایستیم. خدا ما را پذیرفته است و مهمترین موضوع هم همین است.

یکی از بیهوده‌ترین بازی‌های کلیسا این است که می‌کوشد ادای چیزی را دربیاورد که نیست. وقتی خدا کلیسای خود را بیدار می‌سازد ما خودمان را چنان که هستیم می‌بینیم و قدرت می‌یابیم به این دلیل که خدا ما را می‌پذیرد، خودمان را بپذیریم.

هنگامی که من به مسیح ایمان آوردم تغییر چشم‌گیری در شخصیت‌ام به وقوع پیوست. پیش از توبه، من مرتب سعی داشتم محبوبیت کسب کنم و همیشه می‌کوشیدم مردم را تحت تأثیر قرار دهم. وقتی مسیح وارد قلبم شد دیگر دست از این بازی‌ها کشیدم. در مسیح می‌توانستم آن کسی باشم که واقعاً هستم. خودم را چنان که هستم قبول کردم و آرامش یافتم.

چند سال پس از خدمت به مسیح دریافتم که باز هم آن بازی‌ها را از سر گرفته‌ام.

می‌خواستم با توانایی‌های خود دیگران را تحت‌تأثیر قرار دهم. یک روز چشمان روحانی من باز شد و دریافتم که کار مسیح بر روی صلیب چقدر تمام و کمال بوده است. به این ترتیب متوجه شدم که بیش از آن لازم نیست تلاش کنم تا کسی را تحت‌تأثیر قرار بدهم. فقط می‌توانم همان کسی باشم که خدا خلق کرده است. درک همین امر باعث شد تا از نیروی روحانی فوق‌العاده‌ای برخوردار شوم. درواقع خدمت من از قدرت تمام و کمال عیسی نیرو می‌گیرد. فرقی ندارد که در یک کودکستان پوشک بچه عوض کنیم یا در جلسه بشارتی بزرگی موعظه کنیم. تنها چیزی که مهم است این است که خودمان را تسلیم اراده خدا کرده‌ایم.

جی.کمپبل مورگان در یکصد سال اخیر به عنوان یکی از واعظان و معلمان بزرگ کتاب‌مقدس شناخته شده است. اغلب چندین هزار نفر برای شنیدن موعظه‌های او گرد می‌آمدند ولی وقتی در یکشنبه ۲ مه ۱۸۹۸ وی برای استخدام در کلیسای متدیست باید موعظه‌ای آزمایشی ایراد می‌کرد هفتاد و پنج نفر بیشتر به جلسه نیامده بودند و موعظه او مقبول همین تعداد هم نیفتاد. مورگان برای پدرش تلگرافی به این مضمون فرستاد: «پذیرفته نشد». پدرش هم در پاسخ، تلگرافی به این مضمون فرستاد: «بر روی زمین پذیرفته نشد- در آسمان پذیرفته شد.» مورگان بعدها ستاره‌ای در میان واعظان گردید. وی فقط به این دلیل چنین پیشرفتی کرد که متوجه شد آن شخصی که باید او را بپذیرد کیست.

شب آخر جشن جوانان کمونیست جهان شبی واقعاً انقلابی در زندگی من بود. من و فرد بیشاپ و فرد استارک‌ودر در میان یکصد هزار جوان انقلابی در آتشه مشغول اعلام پیام نجات بودیم. انقلاب آنها، انقلاب

فیض نبود بلکه عبارت بود از انقلاب خشونت و تنفر. در طی آن هفته دویست نفر از جوانان کمونیست قلب خود را به مسیح سپردند.

من با گروهی از آنها به طور مخفیانه ملاقات کردم تا دروس شاگردسازی را با آنها بگذرانم. خانم مسنی نشست و تمام مدت به حرف‌های من گوش داد. وقتی جلسه به اتمام رسید وی لوحه‌ای به من داد که بر روی آن نوشته شده بود:

«Wir sind doch Brüder» یعنی (ما حقیقتاً با هم برادر هستیم). به علاوه دفترچه یادداشتی هم به من داد که در آن این آیات از انجیل متی را نوشته بود:

خوشا بحال زحمت کشان برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند، و بخاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند. خوش باشید و شادی عظیم نمایید زیرا اجر شما در آسمان عظیم است زیرا که به همینطور بر انبیای قبل از شما جفا می‌رسانیدند.

(متی ۱۲-۵:۱۰)

من این آیات را کاملاً درک نکردم. ولی در شب آخر جشن به طریقی کاملاً تازه مفهوم آیات فوق را فهمیدم. هزار جوان کمونیست تمام ایماندارانی را که در آنجا حضور داشتند در گوشه‌ای جمع کردند. آنها بر سر ما فریاد می‌کشیدند. من ایستادم و دست‌های خود را بالا بردم و جمعیت را دعوت به سکوت کردم. به محض این که ساکت شدند من در مورد کاری که عیسی در زندگی‌ام انجام داده بود شهادت دادم. جمعیت بلافاصله خشمگین شدند و به ما هجوم آورده ما را آماج ضربات خود ساختند. من با صدای بلند از ایمانداران خواستم تا به هم بپیوندند و یک صف را تشکیل دهند. می‌دانستم پیش از آنکه به کسی صدمه وارد شود باید آنجا را ترک کنیم.

درحالی که به همدیگر چسبیده بودیم راه خود را از میان جمعیت بازکردیم. هنگامی که من از میان جمعیت خارج شدم به عقب نگاه کردم تا ببینم که دیگران چه می‌کنند. فرد بیشاپ و فرد استارک‌ودر نفرات آخر صف بودند. شخصی آنها را می‌زد ولی آن دو می‌خندیدند. واقعاً عجیب بود! در این جوانان نوایمان نه فقط خشم و عصبانیت دیده نمی‌شد که شادی و جلال خداوند در بین آنها کاملاً مشهود بود. در آنجا بود که مفهوم آیات مذکور از انجیل متی را درک کردم. هنگامی که انسان‌ها به ما جفا رسانند و به ما فحش داده ما را بزنند و بکوشند ما را از بین ببرند آن وقت است که خواهیم دید کاملاً از سوی انسان‌ها طرد شده‌ایم. فقط در یک جا

می‌توانیم آرامش بیابیم. صلیب باعث می‌شود تا کاملاً پذیرفته شویم! جلال بر خدا! شادی مافوق طبیعی خداوند تبدیل به قوت و قدرت ما می‌گردد. به این ترتیب توانانی می‌یابیم تا آنهایی را که از ما متنفر هستند محبت نماییم.

ما نه فقط می‌توانیم دیگران را با محبتی انقلابی دوست داشته باشیم بلکه همچنین قدرت داریم به تنهایی برای خدا بایستیم. بسیاری از ایمانداران اروپای شرقی در همان اوایل زندگی مسیحی خود مجبور شده‌اند به تنهایی برای خدا بایستند. یکی از جنبه‌های ترسناک صلیب، تنهایی مسیح بود. او بر روی صلیب فریاد زد: «الهی، الهی چرا مرا ترک کردی؟» (متی ۴۶:۲۷). پدر آسمانی روی خود را از پسرش برگرداند. شاگردان مسیح هم او را ترک کردند. خدا او را که گناه نشناخت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم. عیسی به تنهایی مقاومت کرد. او به این دلیل می‌توانست به تنهایی ایستادگی کند که می‌دانست پدر وعده داده است که او را از مرگ برخیزاند.

در صلیب ما قدرت داریم تا قوی دل باشیم. در طی قرون متمادی مردان و زنان بسیاری بخاطر ایمان خود شهید شده‌اند. جفا هرگز نتوانسته است کلیسا را از بین ببرد. بلکه فقط سبب شده تا کلیسا در سایه صلیب جلال یابد. جفا باعث شده است تا کلیسا قوی شود و شعله‌های بیداری روحانی در آن افروخته شوند.

تاریخ کلیسا پر از کسانی است که بخاطر ایمانشان به شهادت رسیده‌اند. با این حال در قرن بیستم تعداد شهدا بسیار بیشتر از تمام قرون گذشته بوده است. بسیاری در اروپای شرقی شهید شده‌اند. پیامی که شهدا برای ما دارند عبارتست از این که قدرت صلیب ما را قادر می‌سازد تا به تنهایی برای خدا بایستیم.

بانوی جوانی به نام ویبیا پرپتوا در ۷ مارس ۲۰۳ پیش؟؟؟؟ از میلاد در آمفی تئاتر کارتاژ زندگی خود را برای{P -Vibia Perpetua P}

عیسی فدا ساخت. هنگامی که وی بخاطر ایمانش محکوم به مرگ شد از اوضاع خود و دوستانش چنین خبر داد: «ما درحالی که از ته دل می‌خندیدیم روانه سیاه چال شدیم.» مدتی بعد سربازان ویبیا را برهنه کردند و او را مجبور ساختند تا تور برتن کند. سپس وی را در برابر گاوی خشمگین در محل آمفی تئاتر فرستادند. گاو به او حمله‌ور شد و او را با شاخ زد. سپس ویبیا را به نزد گلادیاتور جوان بی‌تجربه‌ای بردند که ضربه نهایی را وارد ساخت و جان او را گرفت. قبل از آن که ویبیا را به نزد گلادیاتور ببرند وی به برادرش چنین گفت: «از قول ما به برادران و خواهران بگو: در ایمان خود پایداری کنید، یکدیگر را دوست بدارید و نگذارید تا مشقات و زحماتی که ما متحمل شده‌ایم مانعی در برابر ایمان شما ایجاد کنند.»

ایمان پرپتوا و کسانی که مانند او بودند امپراطوری روم را به لرزه درآورد. کجا هستند مردان و زنان جوانی که قدرتمندانه برای جلال خدا ایستادگی کنند؟ آنچه امروز به آن نیاز داریم این است که دید روشنی از صلیب پیدا کنیم. ما امروز به مردان و زنانی نیاز داریم که این حقیقت را درک می‌کنند که ما به قول پدر جی.کمپبل مورگان «بر روی زمین رد شده ولی در آسمان پذیرفته شده» هستیم.

فصل نهم

غلبه بر بی‌تفاوتی

برای من مهم نبود که کجا و چطور زندگی کنم یا دچار چه مشکلاتی شوم تنها چیزی که برایم مهم محسوب می‌شد این بود که بتوانم برای مسیح جان‌ها را صید کنم. در خواب و بیداری تنها فکر من همین کار بزرگ بود. اشتیاق من تماماً این بود که بی‌ایمانان توبه کنند و تمام امید من به خدا بود.

دیوید برینود

کمونیسم یک ایدئولوژی است ولی مسیحیت بیش از یک ایدئولوژی است. مسیحیت شامل نوعی ایدئولوژی نیز هست. ایدئولوژی و کمونیسم همیشه با یکدیگر در تعارض خواهند بود و همیشه کشورهای کمونیستی به نحوی ایمانداران را مورد جفا قرار خواهند داد. کمونیست‌ها معتقدند که مسیحیت یک بیماری است و اجازه می‌دهند که مردم این بیماری را داشته باشند ولی از این که آن را به دیگران هم منتقل سازند جلوگیری می‌کنند.

من و فرد استارک‌ودر یک بار تحت‌تأثیر روح‌القدس تصمیم گرفتیم به شوروی سفر کنیم و میزان تشنگی روحانی مردم را محک بزنیم. تصمیم گرفتیم اول به لنینگراد و بعد به مسکو برویم و در مورد ایمانمان سخن بگوییم. جزواتی بشارتی آماده کردیم و یادگرفتیم که چگونه به زبان روسی شهادت بدهیم. هر چند رابطی نداشتیم ولی مطمئن بودیم که خدا ما را به نزد کسانی که باید برویم خواهد فرستاد.

در لنینگراد شخصی که تحت عنوان راهنمای تور در استخدام دولت قرار داشت در فرودگاه با ما ملاقات کرد و ما ره به هتل برد و گفت هر وقت مایل باشیم حاضر است جاهای دیدنی کشور را به ما نشان دهد. ما که فهمیده بودیم وی پلیس مخفی است به او گفتیم: «نه متشکریم احتیاجی نیست.»

عصر روز بعد تاکسی گرفتیم و به تنها کلیسای باپتیست شهر چهارمیلیونی لنینگراد رفتیم. این کلیسا، کلیسایی رسمی بود. در آنجا با ما به مهربانی رفتار کردند و ما را به صرف غذا دعوت نمودند. در طی جلسه پرستشی هم از ما دعوت کردند تا در جایگاه ویژه مهمانان خارجی بنشینیم. کلیسا پر بود و سرودهای پرستشی هم واقعاً عالی بود. موعظه بسیار خوبی هم ایراد شد. پیام آن کاملاً براساس حقایق کتاب‌مقدس قرار داشت.

با این حال تخمین زدم که هفتاد درصد اعضای کلیسا بیش از شصت سال سن دارند. بقیه هم چند سال بعد شصت ساله می‌شدند. درحالی که به جماعت نگاه می‌کردم فکر هولناکی به ذهنم آمد. پیش خودم فکر کردم که اگر نسل حاضر مسیحیان این کشور از بین برود تا یک نسل بعد مسیحیت در این کشور از میان خواهد رفت.

آن روز عصر وقتی به هتل برگشتیم این فکر کماکان ذهنم را به خود مشغول کرده بود. من و فرد در یکی از خیابان‌های اصلی شهر قدم زدیم و درحالی که به چهره مردم نگاه می‌کردم قلبم پر از درد و اندوه گردید. آنها هیچ فرقی با ما نداشتند و مثل ما چنان آفریده شده بودند که می‌توانستند خدا را بشناسند. ما باید آنها را به سوی مسیح هدایت نماییم.

من و فرد مدت زیادی را صرف دعا کردیم و تصمیم گرفتیم روز بعد به محوطه دانشگاه برویم و در مورد عیسی به دانشجویان شهادت بدهیم.

ما نمی‌دانستیم که بخش‌های مختلف دانشگاه در خیابان‌های متفاوت لنینگراد واقع شده‌اند در نتیجه وقتی محل دانشگاه را پرسیدیم ما را به دانشگاه زبان شناسی فرستادند. خدارا شکر چون اکثر دانشجویان این دانشگاه انگلیسی می‌دانستند. با این حال ما نمی‌دانستیم به کجا برویم و چطور شروع کنیم.

ما در ساختمان بزرگی بی‌هدف به این سو و آن سو می‌رفتیم تا این که دانشجویی را دیدیم که در سالن بزرگی تنها نشسته بود. وقتی فهمیدیم انگلیسی می‌داند واقعاً خوشحال شدیم. وقتی به او شهادت دادیم احساس کردیم علاقه‌مند به شنیدن است. وی گفت: «من در تمام طول زندگی‌ام ملحد بوده‌ام. والدینم به من یاد دادند که خدا نیست. در مدرسه هم یاد گرفتم که خدایی وجود ندارد. دولت کشورم نیز به من آموخته است که خدایی نیست و طبیعتاً من هم فکر می‌کردم که واقعیت همین است. با وجود این از دو هفته قبل نسبت به این عقیده شک‌هایی در من بوجود آمده و به این فکر افتادم که ممکن است واقعاً خدا وجود داشته باشد. پیش خودم فکر می‌کردم که چطور ممکن است این همه نظم و هماهنگی در جهان بطور تصادفی بوجود آمده باشد. در نتیجه گفتم: «خدایا اگر وجود داری ممکن است خودت را به من نشان بدهی؟ حالا هم که با شما دارم صحبت می‌کنم معتقدم خدا به دعای من جواب داده است.»

وی پس از گفتن این سخنان از ما پرسید که آیا باز هم جزوه داریم. ما هم یک بسته جزوه به او دادم. جزوات را از ما گرفت و گفت که همین الان برمی‌گردم. وقتی برگشت دیدیم که بسیاری از دوستانش را هم با خودش آورده است. طولی نکشید که تمام سالن پر از جوانانی شد که مایل بودند عیسی را بشناسند.

حیرت‌انگیز بود! فرد برای یک گروه در مورد عیسی صحبت کرد و من هم به گروه دیگری شهادت دادم. مدتی نگذشت که شش نفر از مأموران KGB وارد سالن شدند و ما را دستگیر کردند.

به مدت هشت ساعت و نیم از ما بازجویی شد. حتی همین هم حیرت‌انگیز بود چون پلیس هر نیم ساعت یک بار دو بازپرس متفاوت را به داخل اتاق می‌فرستاد. ما می‌دانستیم که در اعماق وجود بازپرس‌ها حتماً

تشنگی برای یافتن حقیقت وجود دارد. احساس می‌کردیم از طرف خداوند مأموریت داریم که مسیح را به آنها بشناسانیم.

آنها به هیچ وجه نمی‌گذاشتند تا کسی پیش ما تنها بماند. وسط بازجویی بود که یکی از مقامات دانشگاه وارد شد. وقتی دو بازپرس از اتاق بیرون رفتند تا دو بازپرس دیگر جای آنها را بگیرند این شخص یکی از جزوات ما را که به زبان روسی بود برداشت، نگاهی به اطراف انداخت و سپس آن را تا کرد و در جیب‌اش گذاشت و گفت: «من بعداً این را می‌خوانم.»

در طی بازجویی تهدید شدیم که زندانی خواهیم شد و از ما خواستند تا به جرم خود کتباً اعتراف نماییم. من گفتم: «فکر می‌کردم که قانون اساسی کشور شما آزادی مذهبی را تضمین کرده است.» آنها حرف مرا قبول نکردند و گفتند که حتماً باید جرمی را که مرتکب شده‌ایم با تمام جزئیاتش کتباً شرح بدهیم. من هم قلم برداشتم و چنین شروع کردم: «وقتی هجده ساله بودم مردی با من در مورد عیسی صحبت کرد...» و به این ترتیب شهادت زندگی خودم را نوشتم و شرح دادم که چگونه مسیح مرا نجات داده و زندگی‌ام را عوض کرده است. در پایان هم چنین نوشتم: «عیسی مسیح به من مأموریت داده است که محبت او را به تمام مردم روی زمین اعلام نمایم. خواننده این سطور اگر مایل باشد می‌تواند عیسی مسیح را بشناسد. همین حالا از او دعوت کنید تا وارد زندگی شما شود و شما را نجات دهد.» سپس دعایی را نوشتم که اگر خواننده صادقانه مایل بود مسیح را بشناسد می‌توانست آن را تکرار کند.

البته چیزی که من نوشتم به آن چیزی که آنها می‌خواستند شباهتی نداشت. پس از این که کار نوشتن تمام شد مجدداً به آنها چنین اعتراض کردم: «جرم ما چیست؟ مگر در کشور شما آزادی مذهبی وجود ندارد؟» آنها گفتند: «ما معتقدیم که دین افیون مردم است. در نتیجه شما با خود افیون به کشور ما آورده‌اید و آن را بین مردم پخش کرده‌اید، این جرم است. در کشور شما قاچاقچیان مواد مخدر دستگیر می‌شوند. شما هم همین جرم را مرتکب شده‌اید.»

بلافاصله جواب دادم: «با این حساب در کشور شما آزادی مذهبی وجود ندارد.» گفتند: «البته که وجود دارد. در کشور ما مردم آزاد هستند به کلیسا بروند ولی هیچ کس حق ندارد در بین توده‌ها بیماری پخش کند.»

ما را در منزل تحت نظر گرفتند و مجدداً تهدیدمان کردند. سرانجام هم ما را سوار قطار نمودند و به مقصد نامعلومی فرستادند. مأموران تمام پول ما را گرفته بودند و بلیطهای هواپیما را هم برداشته بودند. ما متهم به جاسوسی شده بودیم. دعا کردیم و آینده خودمان را به دست‌های خدا سپردیم. آن روز عصر هر قدر که از لنینگراد دورتر می‌شدیم بارش برف شدیدتر می‌شد.

آن شب افکاری به مراتب عمیق‌تر از همیشه در ذهنم نقش بست. به خانواده‌ام و زندانی شدن در سیبری فکر کردم. سپس در ذهن خود این سخن عیسی را که دو هزار سال قبل فرموده بود مجسم کردم: «بروید و همه امت‌ها را شاگردان من بسازید.» پیش خود گفتم: «ممکن است از سیبری که سردر بیاورم و دیگر هرگز نتوانم خانواده‌ام را ببینم. در این صورت آیا کاری که در این کشور کردم ارزش چنین چیزی را داشت!

در بیرون از پنجره قطار سربازان را می‌دیدم که سلاح خودکار در دست داشتند و زیر برف ایستاده بودند. در آن لحظه دانشجویی را به یاد آوردم که قبلاً به خدا اعتقاد نداشت و در دانشگاه زندگی خود را به مسیح تقدیم کرده بود. اشک از چشمانم سرازیر شد و گفتم: «ایمان آوردن او ارزش این را داشت که گرفتار چنین سرنوشتی شوم. بله، حتماً داشت.»

خوشبختانه ما مجبور نشدیم به زندان برویم بلکه به هلسینکی در فنلاند فرستاده شدیم. صبح روز بعد که بیدار شدم بی‌نهایت خوشحال بودم که آزاد هستم.»

بازپرس‌ها به ما گفتند که تا سال ۲۰۰۰ حتی یک نفر مسیحی هم در کشورهای بلوک شرق وجود نخواهد داشت. ولی با وجود جفا و سختی، کلیسا همچنان در این کشورها رشد می‌کند.

قلب من برای کلیسای غرب پر از اندوه است. اگر کلیسای غرب به خواب روحانی خود ادامه بدهد نسل حاضر غرب به سوی هلاکت خواهد رفت. غرب باید بیدار شود و آتش بیداری روحانی در قلب ایمانداران آن شعله‌ور گردد.

شاید یکی از بدترین اشتباهات کلیسای غرب استفاده غلط آن از وقت است. من همیشه از این مسأله در شگفت بوده‌ام که چگونه کلیسای شرق می‌تواند با یک اشاره عده بسیاری را برای شرکت در جلسات گرد آورد. اولین باری که من به رومانی سفر کردم، روز یکشنبه در کلیسای شهر بزرگی موعظه کردم ولی عصر روز دوشنبه جایی برای موعظه نداشتم. صبح روز دوشنبه شبان کلیسایی که من در آنجا موعظه کرده بودم به شبان کلیسای شهری که در نزدیکی آنجا واقع بود تلفن زد و ترتیبات لازم را داد تا عصر در کلیسای وی موعظه کنم. من فکر می‌کردم که در عرض این مدت کوتاه نخواهند توانست عده زیادی را برای شرکت در جلسه دعوت کنند ولی وقتی به آنجا رسیدم دیدم کلیسا پر است و مردم حتی در بیرون از ساختمان کلیسا در کنار پنجره‌ها ایستاده‌اند تا به کلام خدا گوش بدهند.

در آمریکا ترتیب دادن چنین جلسه‌ای مستلزم ماهها برنامه‌ریزی و خرج هزاران دلار است. کلیسای غرب مفهوم متفاوتی از زمان در ذهن دارد.

ثروت و گرایش به مادیات، این سرمایه باارزش را از ما دزدیده است. قسمت اعظم زندگی مردم غرب در برابر تلویزیون به بطالت می‌گذرد. در کشورهای کمونیستی، تلویزیون تحت کنترل دولت است. در کشورهای شرق اروپا تلویزیون بیشتر اوقات در مورد دیدگاهی کاملاً غلط سخن می‌گوید و به همین علت کلیسا اسیر آن نشده است.

بسیاری از ایمانداران غرب یا شدیداً سرگرم ثروت اندوزی هستند و یا در منزل خود در حال تفریح هستند. روح‌القدس باید قلب ایمانداران را برآشوبد تا از لاک خود خارج شوند. ایمانداران برای انجام مأموریت خود باید بیدار شوند. توجه به دو واقعیت باعث خواهد شد تا ما بیدار شویم. اولی عبارتست از این واقعیت که مرگ هر لحظه می‌تواند فرا رسد. دومی هم عبارتست از بازگشت قریب‌الوقوع مسیح. بسیاری از ما براین باوریم که هنوز وقت زیادی در اختیار داریم. در نتیجه احساس امنیت کاذبی در ما ایجاد شده است.

هیچ یک از ما نمی‌تواند به طور قطع و یقین بگویند که فردا زنده خواهد بود و حقیقت این است که پس از مرگ ما باید حساب کارهای خود را پس بدهیم. در آن روز بسیاری از ما باید خجل و سرافکنده به خداوند بگوییم: «خداوندا من ساعت‌ها جلوی تلویزیون بودم.» عده‌ای دیگر هم خواهند گفت: «خداوندا من مرتب بر ثروتم اضافه می‌کردم.» خدا هم چنین پاسخ خواهد داد: «چه کاری انجام داده‌ای که ارزش ابدی داشته باشد؟»

قبلا به کن لیبرگ اشاره کردم که بهترین دوست من بود و در آلمان به وکالت اشتغال داشت. من و کن هم با همدیگر ورزش می‌کردیم و هم با یکدیگر فکر می‌کردیم که چگونه می‌توانیم جهان را به طرف مسیح هدایت نماییم. ما ساعت‌ها با هم دعا می‌کردیم.

کن ۳۶ سال داشت و از هر نظر تندرست و سالم بود. خانواده بسیار خوبی هم داشت. زمانی که کن بطور غیرمنتظره براثر تصادف جان باخت من واقعاً یکه خوردم. سؤالات بسیاری در ذهنم مطرح شد. کن مردی بود که خدا را دوست داشت و در سر خود رویای نجات تمام جهان را می‌پروراند. او ایمانداری فوق‌العاده و برای همسر و فرزندانش شوهر و پدر بسیار خوبی بود. این شخص چرا باید می‌مرد؟

این مهم نیست که ما ۳۶ یا ۱۰۰ سال عمر کنیم. در هر حال زندگی کوتاه است. همه ما خواهیم مرد و برای کارهای خود جوابگو خواهیم شد. پس از مرگ کن من تصمیم گرفتم تا کل زندگی خود را صرف کارهایی کنم که ارزش ابدی داشته باشد.

کتاب‌مقدس ما را چنین نصیحت می‌کند: «وقت را دریابید زیرا این روزها شریر است» (افسسیان۵:۱۶). اعلام پیام نجات دارای ضرورت است زیرا آینده بشریت در خطر می‌باشد.

بسیاری از کارهایی که من بر روی زمین انجام می‌دهم در آسمان هم انجام خواهم داد. مثلاً در اینجا دعا می‌کنم در آسمان هم خواهم کرد. در اینجا سرود می‌خوانم، در آسمان هم خواهم خواند. در اینجا خدا را خدمت می‌کنم در آسمان هم خدمت خواهم کرد. ولی یک کار هست که در آسمان نمی‌توانم انجام دهم و آن عبارتست از هدایت گمشدگان به سوی مسیح. در آسمان دیگر وقتی برای این کار نیست. اکنون باید در قلب من آتش اشتیاق برای نجات گناهکاران شعله‌ور شود. همه ما باید با پدر آسمانی خود برای نجات انسان‌ها همکاری نماییم.

حقیقت دیگری که باعث می‌شود ما بیش از این نتوانیم دست روی دست بگذاریم این است که مسیح باز خواهد گشت. شب آخر یکی از جلسات بشارتی ما در رومانی صدها نفر در اطراف وانت ما جمع شده بودند و در حالی که ما از آنها دور می‌شدیم این عزیزان گریه می‌کردند. نوجوانی که یادداشتی در دست داشت خود را به ما رساند و آن را به یکی از اعضای گروه داد و گفت لطفاً این را بخوانید. مضمون یادداشت بطور ساده چنین بود: «مسیح بزودی بازخواهد گشت.»

مسیحیان غرب وقت بسیاری را صرف بحث در مورد نتایج بازگشت مسیح می‌کنند درحالی که در شرق مسیحیان با توجه به این حقیقت زندگی می‌کنند.

باید یاد بگیریم که مشتاق بازگشت عیسی باشیم. بیایید به جای این که در مورد بازگشت مسیح بحث نماییم با اعمالمان خود را برای آن آماده سازیم. باید چنان زندگی کنیم که گویی عیسی همین امروز باز می‌گردد.

ممکن است برخی چنین استدلال کنند که پولس و مسیحیان اولیه هر چند در انتظار بازگشت مسیح بودند ولی مسیح در زمان آنها بازنگشت. با این حال نباید فراموش کرد که پولس و مسیحیان اولیه امپراطوری روم را برای جلال خدا به لرزه درآوردند. شاید اگر مسیحیان غرب هم ایمان داشتند مسیح بزودی بازخواهد گشت تمدن غرب را برای جلال خدا به لرزه درمی‌آوردند.

ای ایمانداران بیدار شوید! زندگی کوتاه است! مسیح بازمی‌گردد! زمان را از دست ندهید!

فصل دهم

موانع موجود برای بیداری روحانی

هنگامی که لباس‌های کشیش رولند تیلور در که در سافولک خدمت می‌کرد در آوردند و او را برای سوزانده شدن آماده کردند، وی با صدای بلند چنین گفت: «ای مردم خوب، من چیزی جز کلام مقدس خدا به شما تعلیم نداده‌ام و اکنون به اینجا آمده‌ام تا آنچه را که به شما آموخته‌ام با خون خود مهر کنم.»

وی سپس زانو زد و دعا کرد. زن فقیری که از اهالی آن محل بود با وجود مخالفتی که با او می‌شد همچنان اصرار داشت که با تیلور زانو بزند و دعا کند. پس از این که کشیش دعا کرد او را با زنجیر به تیرک بستند. وی مزمور ۵۱ را نقل کرد و سپس با صدای بلند چنین گفت: «ای پدرِ پر از رحمت، بخاطر عیسی مسیح روح مرا بپذیر.» سپس آرام و بی‌صدا بدون کوچکترین حرکتی در میان شعله‌های آتش ایستاد. سرانجام یکی از سربازان با تبر به سر او کوفت و بدینسان این کشیش سالمند نیکو جان سپرد.

جی.سی.رایل

چرا غرب با وجود تمام پیشرفت‌های خود در زمینه تکنولوژی و ثروتی که در اختیار دارد فاقد بیداری روحانی است؟ در غرب مردمی وجود دارند که مشتاق بیداری روحانی هستند. برخی از بهترین واعظان و معلمان کتاب‌مقدس که تا به حال در کلیسا وجود داشته‌اند در غرب خدمت می‌کنند. در غرب حتی جنبشی بزرگ در زمینه دعا وجود دارد.

ما برای نجات انسان‌ها درگیر جنگی روحانی هستیم. ما علیه شیطان و تمام نیروهای شرارت در جهان می‌جنگیم. شیطان ملکوت خود را در قلب مردان و زنان برقرار کرده است. این ملکوت باید منهدم شود و ملکوت مسیح به جای آن برقرار گردد. البته برای کلیسا هر چند این کار ساده نیست ولی عملی می‌باشد.

خدا به کلیسا سلاحی داده است که می‌تواند قلعه‌های شیطان را فرو ریزد. این سلاح که هم در عهدعتیق و هم در عهدجدید و هم در سراسر تاریخ قدرتمندانه به کار رفته است عبارتست از کسی که تماماً به خدا تسلیم شده است. برای چنین شخصی هیچ چیز جز عیسی و جلالش عزیزتر نیست. چنین حیاتی با فرهنگ روز تطبیق نمی‌کند.

خدا در جستجوی کسانی است که همشکل جامعه خود نمی‌شوند بلکه بوسیله روح‌القدس به صورت مسیح تبدیل می‌یابند. چنین کسانی فریاد برخواهند آورد که «مابیش از هر چیز دیگر طالب عیسی هستیم.» در غرب

کجا هستند مردان و زنانی که حاضرند همه چیز خود را از دست بدهند تا جلال خدا را بر روی زمین جلوگر سازند؟

بسیاری از ما فکر می‌کنیم که با پرداخت بهایی اندک یا اصلاً هیچ بهایی می‌توانیم جلال خدا را جلوگر سازیم. مسیحیان غرب در جامعه‌ای کاپیتالیستی زندگی می‌کنند که آزادی را تضمین می‌کند. آنها به غلط نظام حاکم بر کشورشان را با مسیحیت یکسان می‌دانند؛ ولی شخصی که حیات خود را به خدا تسلیم کرده است برخلاف معیارهای چنین جامعه‌ای زندگی خواهد کرد چون مسیحیت و کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری یکی نیستند.

این حقیقت بسیاری را عصبانی می‌کند. ولی باید دانست که نظام سرمایه‌داری مبتنی بر بی‌خدایی با نظام کمونیستی مبتنی بر بی‌خدایی فرقی ندارد. عیسی نیامد تا نظامی را بوجود آورد بلکه آمد تا برقلب انسان‌ها حاکم شود.

بسیاری از رهبران کلیسای آمریکای لاتین به طرف الهیات رهایی‌بخش کشیده شده‌اند. الهیات رهایی بخش برای{P -liberation theology P}

مشکلات انسان راه حل‌های سیاسی ارائه می‌دهد و مطابق آن انقلاب همان بازگشت مسیح است. روح خدا هرگز نمی‌تواند جلال خدا را از طریق چنین تعالیمی جلوگر سازد. الهیات رهایی بخش بیشتر در تلاش و تقلای بشر ریشه دارد تا در فیض خدا و بیشتر نتیجه تنگنایی فرهنگی سیاسی است تا دستوری که کتاب‌مقدس داده باشد. وقتی روح‌القدس می‌آید همیشه کلیسا را به طرف حقایق کتاب‌مقدس هدایت می‌کند.

در کشورهای جهان سوم «الهیات رهایی بخش» مانع بزرگی برای بیداری روحانی است. کلیسای غرب هم پیرو مسیحیتی مبتنی بر سرمایه‌داری است که مانعی در برابر بیداری روحانی ایجاد می‌کند.

اروپای غربی و آمریکای شمالی ثروتمندترین جوامعی هستند که سراغ داریم. این جوامع به این دلیل از برکات بسیار برخوردارند که اجدادشان براساس اصول کتاب‌مقدس زندگی کرده‌اند. با این حال مردم این کشورها در این خطر قرار دارند که برکات خدا را به جای خدای برکات پرستش کنند.

برای مسیحیان غرب درک حقیقت فوق دشوار است زیرا بسیاری از آنها هرگز ندیده‌اند که چگونه جلال خدا در میان مردمان فقیر ظاهر می‌شود. مسیحیان اروپای شرقی با وجودی که از آزادی و ثروت برخوردار نیستند جلال خدا را مشاهده کرده‌اند. با وجودی که این مسیحیان، بی‌بضاعت و فاقد آزادی هستند در مسیح آزاد می‌باشند و فیض الهی آنان را ثروتمند ساخته است.

ما به جای آن که خدا را بجوییم بیشتر در پی معجزات هستیم و به جای آن که فکر و ذهن خود را «بر صلیب کهن و خشنی متمرکز کنیم که مظهر رنج و مشقت و تحقیر است» می‌کوشیم تا در بستر آرام و راحت

برکات دراز بکشیم. باید ارزشمندترین دارایی‌های خود را در پای صلیب بریزیم. نمی‌توانیم خود را به خانواده، دوستان یا برکاتی که داریم وابسته سازیم.

وقتی در آلمان شبان کلیسا شدم تصمیم گرفتم تا به هر بهایی شده شناخت صمیمانه‌ای از خدا کسب کنم. برای موعظه، کتاب پیدایش را انتخاب کردم و نزدیک به سه سال از این کتاب موعظه کردم. در طی این مدت کلام خدا بطرز جدیدی برای من زنده گشت. پس از گذشت یک سال همچنان که از پیدایش موعظه می‌کردم اتفاقاتی افتاد که دگرگونی بزرگی را در زندگی‌ام سبب شد.

قرار بود در مورد این عمل ابراهیم موعظه کنم که حاضر شد اسحاق را به عنوان قربانی تقدیم کند. تهیه موعظه از این داستان کار دشواری بود. در نتیجه روز جمعه تا دیر وقت بیدار ماندم و درحالی که همه اهل منزل به خواب رفته بودند من همچنان در مورد این قسمت از کلام خدا فکر می‌کردم. ناگهان از اتاق پسرم صدایی شنیدم. با عجله خود را به آنجا رساندم و چراغ را روشن کردم. چشمان پسرم گرد و بی‌حالت شده بود و بدنش هم دچار تشنج بود. من فریاد زدم و همسرم را خبر کردم. سپس هر دو درحالی که پسرمان را در بغل گرفته بودیم و نمی‌دانستیم چکار کنیم سراسیمه راهی بیمارستان شدیم. در راه گریه و دعا می‌کردیم. دکتر کشیک بیمارستان از کسانی بود که با من دروس شاگردسازی را می‌گذراند. وی تشخیص داد که یک طرف بدن پسرم تقریباً فلج شده است. سپس اجازه داد تا او را بستری کنند. دکتر تا نزدیکی‌های صبح با من بیدار ماند و دعا کرد. موضوعی را که قرار بود یکشنبه موعظه کنم به او گفتم و اضافه کردم که فکر نمی‌کنم از پس این کار برآیم.

ابراهیم سال‌ها انتظار کشیده بود تا خدا پسری به او ببخشد و خدا این کار را بطرزی معجزه‌آسا انجام داده بود. حتماً ابراهیم به پسرش خیلی افتخار می‌کرد و شاید وقتی اسحاق را به دوستان خود معرفی می‌کرد چنین می‌گفت: «این همان پسرم است که می‌گفتم. خدا معجزه کرد و او را به من و ساره بخشید. اسحاق بزرگترین برکتی است که خدا به زندگی ما داده است.»

با این حال شاید برای ابراهیم این برکت مهم‌تر از برکت دهنده شده بود. برکت دهنده به ابراهیم گفت: «برکت را رها کن.» ابراهیم هم وقتی حاضر به این کار شد خدا بیداری روحانی به زندگی او فرستاد. به این ترتیب نه فقط خدا خودش قربانی‌ای را مهیا ساخت که همچنین از طریق اسحاق وعده‌های خود را عملی نمود.

به عنوان یک پدر من می‌دانم که ابراهیم دچار چه بحران سختی شده بود. او می‌بایست حاضر باشد پسر عزیزش را فدا کند. خدا هم دقیقاً مرا به همین نقطه رساند. باید گفت بیداری روحانی اغلب از بذر رنج و مشقت می‌روید.

من و همسرم به مدت یک سال و نیم یکی از دشوارترین دوران زندگی خود را گذراندیم. پزشکان پسرمان را تحت درمان قرار می‌دادند و حال او برای مدت کوتاهی رو به بهبودی گذاشت و سپس بدنش داروها را نمی‌پذیرفت و پزشکان اجباراً داروها را عوض می‌کردند. این وضع مرتب ادامه داشت. درحالی که ما مشغول درمان پسرمان بودیم خدا کلیسایمان را برکت داد و کلیسا رشد چشمگیری کرد. ولی از طرف دیگر به نظر می‌رسید که خدا به دعای ما برای شفای پسرمان پاسخ نمی‌دهد.

از خدا خواستیم تا پسرمان را شفا دهد ولی از شفا نیافت. سرانجام مجبور شدیم برای درمان وی به آمریکا برگردیم. دو سال بعد خدا از طریق پزشکان به پسرمان بهبودی بخشید. ولی من بر سر دو راهی قرار گفتم. برای نجات مردم اروپا بار روحانی داشتم و می‌خواستم در آنجا خیل عظیم گمشدگان را به طرف مسیح هدایت کنم ولی از یک چیزی می‌ترسیدم و آن این بود که تنها پسرم را که ارزشمندترین برکت زندگی‌ام بود از دست بدهم.

مدتی بعد در جلسه‌ای بشارتی در تگزاس شرکت کردم و به تنهایی در آخرین ردیف سالن نشستم. می‌خواستم خدا با قلبم سخن گوید. احتیاج داشتم از او بشنوم. اکنون از زمانی که در اروپا خدمت کرده بودم سه سال می‌گذشت. شدیداً مایل بودم برای خدمت، مجدداً به اروپا بازگردم ولی همچنان با ترس خود در کشمکش بودم.

یکی از دوستان قدیمی‌ام به نام آرتو بلست وارد سالن شد و مقابل من نشست. ما مدتی طولانی با هم حرف زدیم. سرانجام وی به من گفت: «سامی تو موظف هستی به گمشدگان خدمت کنی. عیسی هم برای گمشدگان جان داد. سامی باید پسرت و نیز این ترس را به خدا بسپاری.»

وقتی از سالن خارج شدم می‌دانستم که خدا با من سخن گفته است. روز بعد با عجله به نزد لئو هامفری رفتم که سال‌ها قبل به من یاد داده بود برای عیسی جان‌ها را صید کنم. سال‌ها بود او را ندیده بودم ولی شنیده بودم که پسرش یعنی کلی سرطان دارد و در شرف مرگ است. وقتی از لئو پرسیدم که چگونه با این مسأله سازش می‌کند به من گفت: «سامی، من در این مدت احساسات مختلفی داشته‌ام. احساس می‌کردم گناهکارم و احتمالاً گناهی مرتکب شده‌ام که پسرم را به این روز انداخته است. برای شفای کلی دعا کردم ولی حال او بدتر شد. ولی سامی من جلال خدا را در تمام این وقایع مشاهده کرده‌ام. تا به حال چندین پرستار بخاطر شهادت کلی در مورد مسیح با مسیح آشنا شده‌اند. هر وقت پیش او می‌روم می‌گوید: «پدر بیا با هم دعا کنیم.» پسرم خیلی به عیسی نزدیک است. یک روز وقتی در برابر اتاق کِلی در بیمارستان با بی‌قراری قدم می‌زدم او مرا صدا زد و گفت: «بابا، تو از این که به آمریکای مرکزی بروی و موعظه کنی می‌ترسی، نه؟ می‌ترسی که اگر بروی من

بمیرم ولی بابا تو باید بروی.» سامی من مجبور شدم آن روز کِلی را به خدا بازگردانم. لئو با لبخندی حاکی از درک و همدردی به همین نگاه کرد و گفت:«سامی من امروز پیش آرتور بودم. گفت که پسرت بیمار است. سامی تو باید او را به دست‌های خدا بسپاری و تماماً به خدا توکل کنی.»

دیگر می‌دانستم باید چکار کنم. دعا کردم و بزرگترین برکت زندگی‌ام را به دست‌های خدا سپردم. به این ترتیب خانواده خود یعنی همسرم، پسرم و دخترم را کاملاً به خدا سپردم. دیگر می‌دانستم که باید به رومانی برگردم. من به ایمانداران رومانی قول داده بودم که نزد آنها بازخواهم گشت. ولی آنچه مانع از بازگشت من می‌شد این بود که می‌ترسیدم پسرم را از دست بدهم ولی حالا دیگر از این ترس آزاد شده بودم. می‌دانستم که محبت پدر آسمانی به خانواده‌ام از محبت من نسبت به آنها بسیار بیشتر است. من می‌بایست به هر بهایی که شده بود به او اعتماد می‌کردم.

آن روز اعضای خانواده را جمع کردم و اتفاقی را که برای من افتاده بود برای آنها شرح دادم. ما دعا کردیم و هر یک از ما دیگری را به دست‌های خدا سپرد. سپس شروع به فراهم ساختن مقدمات بازگشت به رومانی شدیم.

تقریباً یک سال و نیم بعد من و خانواده‌ام به رومانی بازگشتیم. همسر و فرزندانم اولین باری بود که با من برای مدت زمانی طولانی به اروپای شرقی سفر می‌کردند. این بار خدمت من در اروپای شرقی با دفعات قبل تفاوت چشمگیری داشت چون این بار دیگر واعظ مهمان نبودم بلکه فقط یک دوست بودم. باید بگویم که تگز، پسرم دیوید و دخترم رنی بودند که این تفاوت را ایجاد کردند.

ما در کلیساهای متعددی خدمت کردیم و سپس به منطقه دور افتاده‌ای واقع در کوهستان رفتیم تا به مدت یک هفته به دانشجویانی که قلب خود را به مسیح سپرده بودند دروس شاگردی را تعلیم دهیم. روز شنبه اردوی خود را ترک کردیم و روانه شهر دانشگاهی مهمی شدیم که در آنجا قرار بود من روز یکشنبه در مورد «شادی خداوند» موعظه کنم.

در حین سفر پسرمان مریض شد و بشدت تب کرد. می‌دانستم که بزودی ایمانم مورد آزمایش بسیار سختی قرار خواهد گرفت. مدتی بعد وقتی در اتاقمان در هتل خوابیده بودم همسرم مرا بیدار کرد. دیوید بشدت تب داشت و در حال از دست دادن آب بدنش بود. نصف شد ما او را به بیمارستان رساندیم. بیمارستان بیش از آن که شبیه یک مرکز درمانی باشد بیشتر شبیه هتلی بود که دیگر از آن استفاده نمی‌شود. وضع اتاق پسرم به مراتب بدتر بود. در اتاق دیوید هفت تخت خواب را به فاصله اندکی از یکدیگر قرار داده بودند. پزشکان اجازه ندادند تا من هم با همسرم پیش دیوید بمانیم.

ساعت ۳۰/۲ به هتل بازگشتم و به جای آن که بخوابم تمام شب را در دعا گذراندم. من از دوستانم، کلیسایم و کلاً از هرگونه منبع کمک انسانی دور بودم و در نتیجه می‌بایست فقط به خدا توکل می‌کردم. این وضعیت برای همسرم تگز، به مراتب دشوارتر بود. پسرمان را با عجله به بیمارستان دیگری منتقل ساختند و چون تگز زبان کارکنان بیمارستان را نمی‌فهمید متوجه نمی‌شد که چه اتفاقی می‌افتد.

ساعت ۹ صبح من روانه کلیسا شدم. خسته و کوفته بودم. دعا کردم: «خداوندا من خانواده‌ام را به دست‌های تو سپرده‌ام و کاملاً بر تو توکل دارم.» وقتی رسیدم، در کلیسا جای سوزن انداختن نبود. همه داشتند گریه می‌کردند. اعضای کلیسا یکی پس از دیگری از جای خود برمی‌خاستند و دعا و گریه می‌کردند.

از مترجم سؤال کردم که اینجا چه خبر است. او هم جواب داد: «سامی خدا هم اکنون مشغول انجام دادن کار بسیار مخصوصی در بین ماست. سه سال بود که در این کلیسا کسی حتی یک قطره اشک هم نریخته بود ولی از وقتی که اعضای کلیسا شنیده‌اند پسرت بیمار شده است، همینطور گریه می‌کنند. آنها باورشان نمی‌شود که تو زندگی آرام خدمت را در غرب ترک کرده و به اینجا آمده‌ای تا به ما خدمت کنی. اکنون که پسرت بیمار است خدا قلب جماعت را لمس کرده است و آنها احساس همدردی عمیقی با او می‌کنند.»

آن روز خدا قلب خانواده‌ام را به قلب اعضای کلیسا پیوند داد. پس از پایان جلسه کلیسا دیوید از بیمارستان مرخص شد. اعضای کلیسا تا زمان بهبودی کامل پسرم از او مراقبت کردند. آنها از من خواستند تا سال بعد به نزدشان بازگردم و در جلسه‌ای بشارتی موعظه کنم. سال‌ها بود که چنین جلسه‌ای نداشتند. وقتی سال بعد در آنجا موعظه کردم بیش از هزار نفر قلب خود را به مسیح سپردند و به این ترتیب شاهد یکی از بزرگترین کارهایی شدیم که روح‌القدس تا به حال در طول خدمتمان انجام داده است.

در کلاس رنج و مشقت بهتر از هر دانشگاه دیگری می‌توانیم در مورد شخصیت مسیح یاد بگیریم. خدا بیش از آن که دوست داشته باشد خدمات ما را برت دهد مایل است شخصیت ما را بسازد. زمانی که مانند مسیح زندگی کنیم خدمت واقعاً ثمربخشی خواهیم داشت.

اگر مایل هستیم که پیوسته بیداری روحانی را تجربه کنیم حتماً باید حاضر به عبور از ورای سایه مرگ باشیم. به این ترتیب مزه رنج و درد و اندوه را خواهیم چشید. در کلیسای اولیه خدا قدرتمندانه عمل می‌کرد و هزاران نفر به مسیح ایمان می‌آوردند. در اورشلیم کلام خدا با قدرت موعظه می‌شد و حتماً ایمانداران با خدا و با یکدیگر مشارکت شیرینی داشتند. با این حال خواست خدا فقط این نبود که در کلیسا مشارکتی شیرین پدید آید بلکه او می‌خواست کلیسا، تمام جهان را به سوی نجات هدایت کند. لازم بود ایمانداران از وضعیت آرام و حصاری که دور خود کشیده بودند خارج شوند. خدا کلیسا را از طریق فرستادن جفا پراکنده ساخت.

مردان و زنانی که در ملکوت خدا ثمر آورده‌اند همیشه حاضر بوده‌اند تا همه چیز خود را به خاطر رساندن پیام نجات به خطر اندازند. آنها سلامت، ثروت، آسایش و کلاً تمام برکات زمینی خود را به خطر انداخته‌اند تا شاهد نجات انسان‌ها شوند. چارلز هادن اسپرجن را خدا قدرتمندانه به کار برد. اسپرجن کشیش بزرگترین کلیسای باپتیست زمان خودش بود.

اسپرجن لندن را برای جلال خدا به لرزه درآورد. زمانی که دی.ال.مودی در ۱۸۷۳ در گلاسکو به سرمی‌برد، اسپرجن از او دعوت کرد تا به لندن برود و در عبادتگاه وی موعظه کند. ولی مودی طی نامه‌ای به وی چنین پاسخ داد: «برای من این دعوت، افتخار بزرگی است. باید بگویم که اگر قرار باشد کفش‌های شما را واکس بزنم این هم برای من افتخار بزرگی خواهد بود ولی به هیچ وجه از من نخواهید تا این دعوت را بپذیریم چون اگر جماعتی که قرار است من به آنها موعظه کنم براثر موعظه‌های شما قلب خود را به خدا نسپرده‌اند حتی اگر شخصی از میان مردگان هم زنده شود باز مجاب نخواهند شد.»

اسپرجن نزد خدا و انسان قدرتمند بود. منشاء قدرت روحانی او چه بود؟ یکی از نویسندگان زندگینامه اسپرجن نوشته است: «اسپرجن به هیچ وجه یک شخص عادی نبود. او هم انسانی والا، هم الهیدانی بزرگ و هم واعظی بزرگ بود. در خلوت رابطه‌ای عمیق با خدا داشت و در نزد جمع تأثیری عمیق بر همنوعانش. او در سه زمینه که به نظر لوتر شخصیت یک خادم را شکل می‌دهد پخته شده بود. این سه زمینه عبارتند از: ۱- غلبه بر وسوسه. ۲- تأمل و تعمق در خصوص حقایق روحانی و ۳- دعا. اسپرجن در مدرسه رنج و زحمت بخوبی آموزش دیده بود.

نسل حاضر واعظان را پرورش می‌دهد که مرتب وعده می‌دهند که هر کس از عیسی پیروی کند از سلامت، ثروت و حکمت برخوردار خواهد شد. تنها جای دنیا که چنین تعلیمی می‌تواند طرفدار داشته باشد جامعه کاپیتالیستی است. دوستی در غرب به من گفت که اگر مردم کشورهای کمونیستی به خدا ایمان داشتند تندرست‌تر و ثروتمندتر می‌شدند. مسیحیان کشورهای جهان سوم روی چنین تعلیمی خواهند خندید چون همراه با پذیرفتن مسیح فقر را هم می‌پذیرند. با این حال آنها خود را از لحاظ اموری که دارای ارزش ابدی هستند ثروتمند می‌بینند و در بسیاری از موارد از نظر روحانی سلامت‌تر هستند.

وقتی من به گروهی از دانشجویان آلمان شرقی در مورد رنج کشیدن در راه ایمان تعلیم دادم یکی از افراد گروه به من چنین گفت: «تو اولین آمریکایی هستی که به اینجا آمده‌ای و به ما می‌گویی که برای پیروی از عیسی باید بهایی پرداخت کرد.» من از این که هم وطنانم به چنین جاهایی رفته و در مرد سلامت و ثروت موعظه کرده بودند واقعاً شرمنده و خجالت زده شده بودم.

البته سلامت و ثروت فی‌نفسه چیزهای بدی نیستند. در کتاب‌مقدس و در طول تاریخ ایمانداران برجسته بسیاری را می‌بینیم که ثروتمند بوده‌اند. ولی ثروت و سلامت آنها به هیچ وجه با روحانی بودنشان یکسان انگاشته نشده است. به علاوه آنها صاحب واقعی ثروت خود نبوده‌اند. اگر خدا اموال شخصی را برکت دهد و وی میلیونر شود باز هم این شخص فقط ناظر بر دارایی‌های خود است نه صاحب آنها. وقتی قبول کنیم که ناظر هستیم دید ما در خصوص برکات مادی زندگیمان تفاوت چشمگیری خواهد یافت. به این ترتیب شادی ما دیگر بسته به این برکات نخواهد بود بلکه شادی ما فقط بخاطر عیسی خواهد بود. به این ترتیب اگر ما بخاطر پادشاه آسمانی بر ثروت بسیاری نظارت داشته باشیم شاد خواهیم بود و اگر هم ناظر بر دارایی اندکی باشیم باز هم شاد خواهیم بود و اگر در میدان مبارزه بخاطر پادشاه آسمانی جان خود را فدا سازیم باز هم شاد خواهیم بود. علت شادی ما بسادگی این است که خادم پادشاه آسمانی هستیم.

فصل یازدهم

پرستش حقیقی محصول بیداری روحانی است

مزامیر برای تمام سنین شیرین هستند و هنگامی که ایمانداران همصدا با یکدیگر آنها را می‌خوانند، مزامیر آنان را در حلقه‌ای از اتحاد قرار می‌دهند.

آمبروز اسقف میلان

کسی که از موسیقی متنفر است چنانکه همه کوته فکران چنین هستند مرا خشنود نمی‌سازد...من پس از الهیات برترین جایگاه و عالیترین احترام را برای موسیقی قائل هستم.

مارتین لوتر

هنگامی که در ورشو موعظه می‌کردم به دهکده کوچکی در لهستان شرقی دعوت شدم که به مرز اتحاد جماهیر شوروی نزدیک بود. در این دهکده سال‌ها قبل بیداری روحانی بوجود آمده بود ولی تا به حال پیش نیامده بود که این کلیسا مهمانی از خارج داشته باشند.

ما دو ساعت قبل از شروع جلسه پرستشی به کلیسا رسیدیم. کلیسا ساختمان چوبی قدیمی‌ای داشت و قفلی بر در آن زده شده بود. من از پنجره نگاهی به داخل ساختمان انداختم. به نظرم رسید که سالن کلیسا گنجایش ۱۰۰ الی ۱۵۰ نفر را دارد. درحالی که منتظر بودیم شخصی بیاید و در کلیسا را باز کند من قدمی در دهکده زدم. پیش خدم فکر می‌کردم در دهکده‌ای که در کل شش خانه بیشتر وجود ندارد چند نفر به جلسه خواهند آمد.

در این دهکده کوچک همه جا ساکت بود. تنها چیزی که سکوت را برهم می‌زد لک لکی بود که بر فراز تیرک تلفن آشیانه بزرگی ساخته بود و در اطراف آن پرواز می‌کرد. من بی‌هدف در طول جاده‌ای که به انتهای دهکده می‌رسید قدم زدم. نهری یافتم و در کنار آن مدتی به دعا پرداختم. از آنجا می‌توانستم شوروی را ببینم. قلبم برای مردم شوروی به درد آمد. وقتی به یاد آوردم که دانشجویان دانشگاه لنینگراد چقدر تشنه پیام نجات بودند از خدا خواستم که به من فرصتی بدهد تا بتوانم یک بار دیگر برای مردم این کشور موعظه کنم.

درحالی که خیره به داخل مرز شوروی نگاه می‌کردم ناگهان صدای تگز را از پشت سرم شنیدم. همسرم گفت: «وقت جلسه پرستشی رسیده است. همه منتظر تو هستند.»

کلیسا پر بود. نمی‌توانستم بفهمم که این همه آدم از کجا آمده‌اند. هفتاد و پنج درصد حضار بالای پنجاه سال سن داشتند. مردم در محل درها و بیرون ایستاده بودند. در تمام طول جلسه صورت آنها می‌درخشید. براحتی می‌شد حدس زد که جلال خدا را در بین خود مشاهده کرده‌اند. ما جلسه پرستشی بسیار خوبی با یکدیگر داشتیم.

هیچ کس نمی‌خواست جلسه را ترک کند ولی یک مشکل داشتیم و آن این بود که فقط یک مترجم وجود داشت و او هم مشغول کمک به یکی از اعضای کلیسا شده بود. به این ترتیب مردم نمی‌توانستند با ما حرف بزنند. صحنه خنده‌داری بوجود آمده بود. ما مثل لال‌ها با حرکات دستان خود می‌خواستیم مقصودمان را بفهمانیم این وضعیت ادامه داشت تا این که پیر زندی به زبان لهستانی شروع به خواند سرود «تو چه عظیم هستی» کرد. سپس اعضای کلیسا یک بند از این سرود را خواندند و ما بند دیگری را خواندیم. سپس آنها شروع به خواندن سرود «آن صلیب کهن» کردند و به این ترتیب مانعی که برای ایجاد ارتباط وجود داشت از بین رفت و آنها از این طریق با ما ارتباط برقرار ساختند. اعضای این کلیسا عیسی را بیش از هر چیز دیگری در دنیا دوست داشتند.

اواخر هفته ما به شهر بزرگی در نزدیکی مرز آلمان شرقی رفتیم که دقیقاً در جهت عکس جایی بود که قبلاً رفته بودیم. هفتاد و پنج درصد از اعضای کلیسای این شهر زیر سی سال بودند و هرچند این کلیسا در محدوده مهمی قرار داشت ولی بسیاری از خصوصیات همان کلیسای دهکده کوچک را داشت. قلب اعضای این کلیسا را هم خدا لمس کرده بود.

کلیسا پر بود. همه دوست داشتند سرود بخوانند. شخصی برای آنها سرودهای پرستشی و سرودهای دیگری آورده بود که برگرفته از آیات کتاب‌مقدس بودند. چهره اعضای این کلیسا هم مانند کلیسای آن دهکده کوچک شادی و محبت عیسی را منعکس می‌ساخت.

ثمره بیداری روحانی در تمام نقاط جهان یکسان است. به این ترتیب فرقی ندارد که بیداری روحانی بین جوانان یا سالمندان، باسوادان یا بی‌سوادان بوجود آمده باشد چون نتیجه و ثمره آن یکسان است.

من مشاهده کرده‌ام که هر جا بیداری روحانی بوجود می‌آید پرستش کلیسا از شش ویژگی برخوردار می‌شود. باید اعتراف کنم که من آهنگ ساز نیستم ولی با کسانی که تحت تأثیر بیداری روحانی قرار گرفته‌اند خدا را پرستش کرده‌ام و فهمیده‌ام که هرگاه خدا قلب کسی را لمس می‌کند سرود تازه‌ای از لب‌های او جاری می‌شود.

درباره پرستش کلیسای بیدار می‌توانم به شش نکته زیر اشاره کنم.

۱- بیداری روحانی نتیجه کسب شناخت تازه‌ای از خداست و کسانی که تحت تأثیر بیداری قرار گرفته‌اند این نیاز را در خود احساس می‌کنند که خدای زنده و حقیقی را پرستش کنند.

جرج فردریک هندل قطعه مسیح موعود را درعرض بیست و چهار روز ساخت و در این مدت اصلاً از خانه خارج نشد. خدمتکارش که برای او غذا می‌برد غالباً می‌دید که او غذایش را دست نخورده باقی گذاشته است. یک بار خدمتکار هندل دیده بود که وی در حین تصنیف سرود «هللویاه» گریه می‌کند. هندل فریاد زده بود: «در حین کار احساس کردم که تمام آسمان و خود خدای عظیم در برابر دیدگانم قرار گرفته‌اند.» درواقع حقیقت زنده‌ای که این شاهکار به آن اشاره داشت شخصیت الهی را بر هندل مکشوف کرده بود.

۲- تنها انگیزه پرستش حقیقی عبارتست از جلال دادن خدا. یکی از بزرگترین برکات زندگی من این بوده است که در جلسه پرستشی برخی از کلیساهای اروپای شرقی حضور داشته‌ام. در این کلیساها جماعت با قدرت حیرت‌انگیزی سرود می‌خوانند. چهره مردم شاد و متبسم است و وقتی که در مورد محبت خدا سرود می‌خوانند اشک از چشمانشان جاری می‌شود. آنها با تمام وجود در پرستش شرکت می‌کنند و تنها اشتیاق آنها این است که با ستایش خدا او را جلال دهند.

در رومانی گروهی از جوانان با من مسافرت می‌کردند و هر جا موعظه می‌کردم سرودهای روحانی را ترجمه می‌کردند و برای جماعت می‌خواندند و سپس شهادت زندگی خود را بیان می‌کردند. خدا به خدمت آنها برکت عظیمی می‌داد. شبان این جوانان به من گفت که باید در مورد آنها احتیاط کنم چون ممکن است به علت مسافرت با من بازجویی و ضرب و شتم شوند و سپس روانه زندان گردند.

وقتی به آمریکا بازگشتم تا در کنفرانس‌های بزرگ جوانان موعظه کنم با مسأله فرهنگی بسیار ناخوشایندی روبرو شدم. با کمال تأسف باید عرض کنم که در آمریکا خوانندگان سرودهای روحانی به این می‌بالیدند که مرسدس بنز سوار می‌شوند. آنها پیراهن، حوله و کلاً کالاهای جوان پسندی می‌فروختند که اسم و عکس خود را بر آنها منقوش ساخته بودند.

به این ترتیب عجیب نیست که در آمریکا بیداری روحانی وجود ندارد. در این کشور مسیحیان بقدری به فکر ترقی و پیشرفت خودشان هستند که دیگر وقتی برای سخن گفتن در مورد عیسی مسیح ندارند. هنگامی بیداری روحانی بوجود می‌آید که ایمانداران فقط به این دلیل برای خداوند سرود می‌خوانند که او جلال یابد.

۳- براثر بیداری روحانی، در ایمانداران درک عمیقی از این حقیقت ایجاد می‌شود که شنونده اصلی پرستش آنها خود خداست. در کلیسایی که بیداری روحانی را تجربه کرده است جماعت اغلب بدون استفاده از کتاب سرود، سرود می‌خوانند. این امر به آن علت است که اکثر کشورهای کمونیستی با فقدان ادبیات مسیحی روبرو

هستند و در نتیجه جماعت فقط سرودهایی را می‌خوانند که برای آنها آشناست. ظاهراً برای آنها نه پیچیدگی موسیقی که سادگی پیام آن اهمیت دارد. آنها سرخود را برمی‌افرازند و با صدای بلند سرود خود را به سوی آسمان می‌فرستند. به این ترتیب بوضوح می‌توان فهمید که برای چه کسی است که سرود می‌خوانند.

موسیقی وسیله‌ای است که احساسات قلبی انسان را به سوی تخت خدا می‌برد. در قلب کلیسای بیدار پرستش و ستایش خدا جا دارد.

۴- در کلیسای بیدار اجرای خوب موسیقی هدف اصلی نیست بلکه هدف، شرکت همه اعضا در پرستش است. اولین باری که به رومانی رفتم یک ساعت قبل از شروع جلسه پرستشی به محل جلسه رسیدم. نکته جالب توجه برای من این بود که مردم از یک ساعت قبل در محل جلسه حضور یافته و در اطراف و اکناف تالار به آرامی مشغول دعا یا مطالعه کتاب‌مقدس بودند. آنها آمده بودند تا خدا را پرستش کنند.

در این جلسه پرستشی گروه که سرود خواند، شعر خوانده شد، جماعت سرود خواندند و پیامی از کلام خدا موعظه شد. جز عده انگشت شماری همه در پرستش شرکت داشتند.

کلیسای بیدار، قرن‌ها همین روش را برای پرستش داشته است. به همین دلیل بود که پولس و سیلاس همانطور که در عبادتگاه می‌توانستند سرود بخوانند در زندان هم می‌توانستند.

لوتر سرودهای خود را چنان تصنیف کرده است که در پرستش دستجمعی کلیسا به کار روند. در پرستش حقیقی همیشه تمام اعضای کلیسا حضور دارند.

۵- در کلیسای بیدار، پرستش برخاسته از تجربیات است که افراد پیدا می‌کنند. در پایان هفته‌ای که ما در رومانی جلسات شاگردسازی ترتیب داده بودیم با دانشجویانی که در این کلاس‌ها شرکت کرده بودند جلسه‌ای را برای مشارکت ترتیب دادیم. رهبر جلسه گیتار نواخت و به انگلیسی چنین سرودی خواند: «تو پناهگاه من هستی و همیشه قلب مرا با سرودهای رهایی پر می‌سازی. هر وقت بترسم به تو توکل خواهم کرد. من به تو توکل خواهم داشت. بگذار ضعیف بگوید که قدرت خداوند مرا قوی می‌سازد.»

پس از این که دانشجویان به انگلیسی این سرود را خواندند چشمان خود را بستند و یک بار هم به زبان خودشان آن را خواندند. پرستش آنها عالی بود چون خدا واقعاً پناهگاه آنهاست. این دانشجویان مرتباً در خطر زندانی شدن قرار داشتند ولی خدا ملجا و پناهگاه آنها بود. درواقع سرود آنها انعکاس تجربه روحانی آنها بود.

این مسأله در تمام طول تاریخ صحت داشته است. یک زندگی نامه نویس چنین نوشته است: «هندل از آنجا که احساسات عمیقی داشت بسیار رنج می‌برد ولی همین امر سبب شد تا آهنگ‌ساز بزرگی شود.»

سرودهای سایر نویسندگان بزرگ سرودهای روحانی نیز نشأت گرفته از تجربیات عمیق آنهاست. وقتی کشتی حامل خانواده اچ.جی.اسپافور، تاجر اهل شیکاگو عرق شد همسرش نجات یافت اما چهار فرزندش غرق شدند.

اسپافور با دلی پر سور شعری تحت عنوان «جانم را غمی نیست» نوشت که یکی از بزرگترین سرودهای روحانی قرن گذشته بوده است.

اسپافور در این شعر می‌گوید: «آن هنگام که آرامش، همچون جویبار به ره من درمی‌پیوندد و آن هنگام که امواج اندوه برمی‌خیزند، تو به من آموخته‌ای که بگویم بازی تقدیر هر چه باشد مرا غمی نیست، جانم را غمی نیست.»

۶- در کلیسای بیدار کیفیت پرستش دستجمعی مستقیماً به کیفیت پرستش شخصی ایماندار مربوط است.

بیداری روحانی از قلب کسانی نشأت می‌گیرد که خدا را می‌جویند. وقتی آنها خدا را می‌یابند غرق در شادی می‌شوند و سرودی نو از لب‌هایشان برمی‌خیزد.

ثمره کلیسای بیدار عبارتست از پرستش خدای زنده و حقیقی و این پرستش در روح و راستی صورت می‌گیرد و ریشه در این حقیقت دارد که خدا خودش هدف پرستش ماست.

کلیسای غرب برخی از زبده‌ترین و خلاق‌ترین آهنگ سازان را پرورش داده است ولی باید دانست که مهارت و خلاقیت به خودی خود باعث بیداری روحانی نمی‌شوند. هدف بخش اعظمی از موسیقی مسیحی معاصر بیشتر سرگرمی است تا پرستش.

چندی قبل در آمریکا من می‌بایست در برنامه‌ای برای ده هزار جوان موعظه می‌کردم. پیش از موعظه‌ام یکی از گروه‌های معروف موسیقی مسیحی برای آنها برنامه اجرا می‌کردند. این گروه به منظور تبلیغ آخرین آلبوم خود، توپ‌های بادکنکی بزرگی را به میان جمعیت انداختند. جوانان هم از سر و دوش یکدیگر بالا می‌رفتند تا توپ‌ها را بگیرند.

جو متشنج شد و به این ترتیب هزاران نفر دیگر این احساس را نداشتند که در جلسه پرستشی هستند. دست کم باید بگویم پس از بوجود آمدن این وضع برای من موعظه کردن دشوار بود.

چند ماه قبل یکی از آهنگ‌سازان مسیحی محبوب در یکی از برنامه‌های تلویزیونی گفت که من به ایمانداران نسل حاضر یاد داده‌ام که اشکالی ندارد در زمان پرستش عقل خود را کنار بگذارند.

هدف موسیقی مسیحی سرگرمی نیست بلکه عبارتست از پرستش. پرستش حقیقی نه عقل را کنار می‌گذارد و نه اراده را بلکه در پرستش حقیقی عقل و اراده و احساسات هر سه دخالت دارند.

وقتی قطعه موسیقی مسیح موعود برای اولین بار در ۱۷۴۲ در دوبلین به اجرا درآمد، نجیب‌زاده‌ای، هندل را تحسین کرد و به او گفت که این قطعه واقعاً سرگرم کننده بود. هندل هم در جواب گفت: «خداوندا اگر من فقط مردم را سرگرم کرده‌ام واقعاً متأسفم. هدف من این بود که آنها انسان‌های بهتری شوند.» ما هم امروز بخاطر همین قطعه موسیقی انسان‌های بهتری هستیم. آهنگ‌سازان معاصر مسیحی حتماً باید این سخن هندل را به یاد داشته باشند.

اگر مسیحیان غرب روش پرستش را یاد بگیرند یکی از بزرگترین بیداری روحانی تاریخ را تجربه خواهند کرد.

البته ما نمی‌خواهیم جلسات روزهای یکشنبه تبدیل به مراسم خاکسپاری شوند ولی به این هم راضی نیستیم که نسل حاضر جوانان ایماندار خود را مشغول جریان زودگذر سرگرمی مسیحی سازند. ما باید خود را وقف پرستش پدر آسمانی سازیم.

فصل دوازدهم

شاگردی راه حفظ بیداری روحانی است

زندگی رسولان و مخصوصاً پولس نشان دهنده مفهومی در خور توجه و تابناک از استراتژی بشارت است. آنها همیشه برای بشارت به شهرهای بزرگی می‌رفتند که در مسیر رفت و آمد بازرگانان قرار داشتند. سپس از این مراکز شاگردان و کسانی که ایمان آورده بودند به شهرهای اطراف می‌رفتند و کلیساهایی تأسیس می‌نمودند و این کلیساها نیز به نوبه خود کلیساهای دیگری را اساس می‌نهادند. مهم‌تر از همه آن که رسولان جماعت‌های کلیسایی تشکیل می‌دادند و نوایمانان را موظف می‌ساختند تا با هم جمع شده کلیسا تشکیل دهند.

ویلیام استوارت مک برنی

ماه‌های اول خدمتم در کلیسای باپتیست هان در آلمان شرقی سابق برای من پر از سختی بود. من متوجه شدم که اگر در کلیسا، بیداری روحانی بوجود آید ما از پس حفظ آن برنخواهیم آمد. برای یافتن راه حل دعا و مطالعه کردم و به موعظه‌ها و سخنرانی‌های مختلف گوش دادم. یک روز به نوار سخنرانی شخصی گوش کردم که عضو سازمانی بود که در موازات کلیسا فعالیت داشت. وی شبانان کلیساها را تشویق می‌کرد تا با کسانی که تشنه خدا هستند ملاقات کنند و نحوه مشارکت با خدا را به آنها تعلیم دهند. من این پیشنهاد را پذیرفتم و دعا کردم تا خدا شش مرد را که بیش از هر چیز دیگری در دنیا دوست داشتند از عیسی پیروی کنند به من نشان دهد. همسرم نیز عده‌ای از خواهران کلیسا را برای این کار انتخاب کرد. کاری که خدا در ماه‌های آینده انجام داد در قلب من امید تازه‌ای برای کلیسای غرب ایجاد کرد. اولین چیزی که ما مشاهده کردیم عبارت بود از ثمره ماندگار. اکنون من به عنوان یک شبان با احساس رضایت عمیقی به آن سال‌ها نگاه می‌کنم. کسانی که ثمره این خدمت ما بودند امروز هم زندگی خود را با عیسی ادامه می‌دهند.

من نه فقط ثمره‌ای ماندگار مشاهده کردم بلکه همچنین دیدم این ثمره چند برابر می‌شود. بسیاری از افرادی که ذکر کردم، امروز نه تنها در عیسی رشد می‌کنند که همچنین در بسیاری از کلیساها به عنوان خادمان رسمی و غیررسمی خدمت می‌نمایند بزرگترین شادی من در خدمتم این بوده است که دیده‌ام این افراد از نظر روحانی ثمره فراوان آورده‌اند.

آخرین و بزرگترین مأموریتی که عیسی پیش از صعود به نزد پدر، به شاگردانش محول کرد این بود که آنها همه امت‌ها را شاگرد بسازند. هدف کلیسا تأسیس یک سازمان نبود بلکه عبارت بود از این که به بدن زنده‌ای

تبدیل شود و اعضای آن کسانی باشند که تصمیم دارند از عیسی پیروی کنند واز او تعلیم یابند. پس هدف کلیسا این بود که از انسان‌ها تشکیل یابد و دیگران را به سوی مسیح هدایت کند تا به این ترتیب آنها هم بتوانند دیگران را به سوی مسیح آورند. از اینجا می‌فهمیم که هر کس می‌بایست صیاد جان‌ها و شاگردسازی می‌شد. هر کلیسایی که تا به حال کاری کمتر از این انجام داده است هدف مسیح را برای کلیسای خود تحقق نساخته است. اگر یک نانوایی نان نپزد ایرادی اساسی در کار آن وجود دارد. به همین ترتیب کلیسایی که مأموریت بزرگ خود را انجام نمی‌دهد اشکالی اساسی دارد. کلیسا باید تمام اعضای خود را چنین تعلیم دهند که صیاد جان‌ها شوند و شاگردسازی کنند. خدا هرگز چنین مقرر نکرده است که فقط شبان کلیسا جان‌ها را صید کند و خودش هم در تمام کلاس‌ها تدریس کند. بیداری روحانی باعث می‌شود تا کلیسا اعضای معمولی خود را برای جلال خدا کاملاً تجهیز نماید.

وقتی من ملاقات‌های خود را با مردان کلیسای هان شروع کردم برنامه کاملاً سازمان یافته‌ای نداشتم. تنها چیزی که داشتم رویایی بود از هدفی که خدا برای کلیسایش در نظر دارد. احتمالاً همین امر هم تأثیر بسیار مهمی بر شاگردسازی من داشت. بسیاری از ما فکر می‌کنیم که شاگردسازی برنامه‌ای است کاملاً از پیش تعیین شده و منظم ولی باید دانست که شاگردسازی روشی برای زندگی است. من روش زندگی خود را با مردان مزبور در میان گذاشتم و با آنها شروع به دعا کردم بعد هم نحوه شهادت دادن را به آنها آموختم و راه صلیب را به آنها تعلیم دادم. نتایج کارم در مورد شش نفر به شرح زیر است:

۱- دان شلتون: دان سال‌ها پیش به مسیح ایمان آورده بود. وی تلاش کرده بود در کلاس کتاب‌مقدس بزرگسالان تدریس کند ولی چون سخن گفتن در جمع برای او دشوار بود دیگر تدریس در این کلاس را ادامه نداده بود. وی وارد خدمت شاگردسازی شد و عده‌ای را به سوی مسیح هدایت کرد و سپس در کلیسا رهبر این خدمت شد. دان سرانجام رئیس شماسان گردید و هنگامی که از ارتش بازنشست شد خدا او را خواند تا پیام انجیل را موعظه کند. کلیسای هان بعدها از دان دعوت کرد تا شبانی کلیسا را برعهده گیرد. کلیسا تحت‌تأثیر موعظه‌ها و تعالیم وی رشد چشمگیری داشته است و بر اثر خدمت وی بسیاری قلب خود را به مسیح سپرده‌اند.

۲- اِد تریسی: او و همسرش وقتی به کلیسای هان آمدند مشکلات زناشویی داشتند. آنها زندگی خود را به مسیح سپردند و سپس در کلاس‌های شاگردسازی شرکت کردند. خدا تغییر عظیمی در وضع زندگی زناشویی آنها ایجاد کرد و به علاوه آنها شروع به هدایت دیگران به طرف مسیح کردند. اد رئیس خدمه نیروی هوایی بود. پیش از آن که من راهی سایر نقاط اروپا شوم او و خدمه‌اش من و همسرم را به ناهار دعوت کردند. ما از

شنیدن شهادت خدمه هواپیما واقعاً ذوق زده شدیم. تمام آنها پس از آن که اد به مسیح ایمان آورده و در محل کار شهادت داده بود زندگی خود را به مسیح سپرده بودند.

۳– جان لاباش: جان وقتی به آلمان آمد نسبتاً نوایمان بود. وی مدیر بیمارستان پایگاه هوایی بود و خدا از او برای هدایت فرمانده بیمارستان، سرهنگ اسپنسر داون به سوی مسیح استفاده کرد. دکتر داون بعدها جراح عمومی گارد ملی هوایی شد. وی در حال حاضر از ارتش بازنشست شده است و در دانشگاه الهیات تحصیل می‌کند. دکتر داون معتقد است که خدا او را دعوت کرده تا به صورت تمام وقت در کلیسا خدمت کند. جان همچنان زندگی خود را با مسیح ادامه می‌دهد و شاگردسازی می‌کند.

۴– کن لیبرگ: کن وکیل مدافع پایگاه هوایی و اولین کسی بود که من او را برای شاگردسازی انتخاب کردم. کن از طریق شغلی که داشت بسیاری را به طرف مسیح هدایت کرد و پیش از آن که در حادثه رانندگی جان خود را از دست بدهد معلم کانون شادی و شماس بود.

۵– جری اندرسون: جری در همان اولین یکشنبه‌ای که به کلیسا آمد زندگی خود را به مسیح سپرد. وی پس از آن که در کلاس‌های شاگردسازی شرکت کرد، یک روز به من گفت: «من حتماً باید یک نفر از گُردان خود را به طرف عیسی هدایت کنم. چون اگر بدون انجام دادن چنین کاری هان را ترک کنم در آن صورت هدفی را که خدا برای زندگی من در اینجا دارد تحقق نخواهم بخشید.» جری عده بسیاری از گردان خود را به سوی مسیح هدایت کرد و بعدها شماس و معلم کلاس کتاب‌مقدس بزرگسالان شد. خدا او را به خدمت خواند و او خدمت نظامی را ترک کرد تا خادم تمام وقت و رسمی کلیسا شود.

۶– اسکات بلوم: یک روز وقتی من می‌دویدم راننده‌ای با اتومبیل خود به من برخورد کرد و بعد فرار نمود. اسکات و همسرش مرا درحالی که بر روی زمین افتاده بودم یافتند و آمبولانسی خبر کردند. یکشنبه هفته بعد اسکات برای اولین بار به کلیسا آمد. او زندگی خود را به مسیح سپرد و در گروه شاگردسازی مردان شرکت کرد. اسکات سرانجام رهبر خدمت شاگردسازی شد و بسیاری را به سوی مسیح هدایت نمود. او همچنان در ارتش خدمت خود را به خداوند ادامه می‌دهد.

البته بسیاری وارد خدمت شاگردسازی شدند و از نظر روحانی ثمر فراوان آوردند ولی ذکر همین چند نمونه نشان می‌دهد که شاگردسازی در کلیسای محلی چه نتایجی در پی دارد.

شاگردی واقعی ریشه در مأموریت اعلام پیام نجات دارد و منجر به رشد روحانی می‌شود و اگر شاگردی چنین نباشد بسادگی تبدیل به «معاوضه گوسفندان» خواهد شد. بسیاری از مسیحیان مرتب از یک کلیسا به

کلیسای دیگر و از یک گروه شاگردسازی به گروه شاگردسازی دیگر می‌روند تا حقیقت عمیق‌تری بیابند. این افراد باید به جستجوی خود پایان بخشند و شروع به عمل به دانسته‌های خود کنند. آنها باید صیاد جان‌ها شوند.

وقتی ما خود را متعهد به شاگردسازی می‌کنیم «مشک تازه‌ای» خواهیم ساخت که حاوی «شراب تازه» بیداری روحانی خواهد بود. خدا به این دلیل در غرب بیداری روحانی ایجاد نمی‌کند چون مسیحیان غرب از پس حفظ آن برنخواهند آمد. نوایمانان به همان سرعت که وارد کلیسا می‌شوند از آن بیرون می‌روند. شاگردی راهی است برای حفظ نوایمانان در کلیسا.

ما مردم را تشویق به شرکت در کلاس‌های مطالعه کتاب‌مقدس و شاگردسازی می‌نماییم بدون این که به آنها بگوییم شاگرد مسیح بودم مستلزم پرداخت چه بهایی است. وقتی مسیح شاگردان را خواند تا از او پیروی کنند بهایی را هم که باید می‌پرداختند به آنها خاطرنشان ساخت. عیسی به شخصی گفت که برای پیروی از او باید از ثروت مادی خود چشم پوشی کند. به شخص دیگری نیز گفت که اگر می‌خواهد شاگرد او باشد پیروی از او را باید از خاکسپاری پدرش هم مهم‌تر بداند. عیسی به دیگران نیز گفت که ارتباط آنها با وی باید از صمیمانه‌ترین روابط خانوادگی آنها نیز عمیق‌تر باشد. عیسی شاگردی را آسان نساخت. او در جستجوی مردان و زنانی بود که شاگردی زا جدی می‌گرفتند. حد نهایت شاگردی هم این بود که شخص باید حاضر می‌شد «جان خود را فدا سازد» چون تنها در این صورت می‌توانست در ملکوت خدا حیات داشته باشد.

کلیسا امروز به مردان و زنانی نیاز دارد که حاضرند بهای لازم را پرداخت نمایند. من همان شب که به مسیح ایمان آوردم می‌دانستم که خدا مرا خوانده است تا خدمت کنم. مردی که مرا به طرف مسیح هدایت کرد برای من توضیح داد که برای پیروی از مسیح چه بهایی باید پرداخت کنم. وی گفت، «ببین سامی، عیسی مجبور نبود آسمان را ترک کند تا جان خود را برای تو فدا سازد. او تصمیم به این کار گرفت. مسیح رنج کشید، خون ریخت، تمسخر شد و عذاب کشید. او زندگی خودش را برای تو داد. پس اگر مسیح تو را فرابخواند تا موعظه کنی باید حاضر باشی به هر بهایی شده آنچه او می‌خواهد به او بدهی. حتی اگر لازم باشد به زندان بروی یا دوستان خود را از دست بدهی باید حاضر باشی بهای لازم را پرداخت کنی.» همیشه خدا را شکر کرده‌ام که این شخص، باصراحت حقیقت را به من گفت. به این ترتیب فهمیدم که راه و رسم شاگردی چیست.

وقتی شخصی در اروپای شرقی به مسیح ایمان می‌آورد حقیقتاً به این امر آگاه است که شاگردی مستلزم پرداخت چه بهایی است. او می‌داند ایمان او به مسیح ممکن است او را با مخاطرات بسیاری روبرو سازد. شاید مشکل مسیحیان غرب این است که تصمیم به پیروی از عیسی را ساده گرفته‌اند. باید بدانیم که شاگردی مستلزم

پرداخت چه بهایی است. اگر می‌خواهیم شاگردان حقیقی عیسی باشیم باید به فیض خدا انضباط مربوط به زندگی مسیحی را یاد بگیریم. انضباط روحانی یکی از خصوصیات قابل ملاحظه نوایمانان اروپای شرقی است.

من به همراه خانواده‌ام و گروهی از ایمانداران آمریکایی و برخی از ایمانداران جوان رومانیایی یک هفته را با هم در کوهستان‌های رومانی گذراندیم. دانشجویان رومانیایی که همراه ما بودند اکثراً نوایمان بودند و قرار بود ایمانداران آمریکایی به آنها تعلیم بدهند و آنها را تشویق کنند. وقتی هفته به پایان رسید ما آمریکایی‌ها بودیم که تعلیم یافته و تشویق شده بودیم. جوانان رومانیایی بیش از جوانان تمام کشورهایی که من تا به حال رفته‌ام دارای انضباط روحانی هستند.

رهبر آنها در حال حفظ کردن تمام عهدجدید بود. ما هرگز از او نمی‌پرسیدیم که: «امروز داری چه آیه‌ای را حفظ می‌کنی!» بلکه همیشه از او می‌پرسیدیم: «مشغول حفظ کدام کتاب از عهد جدید هستی؟»

وقتی ما از این نوایمانان می‌خواستیم تا قسمت خاصی از کتاب‌مقدس را باز کنند، رهبر آنها می‌گفت: «نه، لازم نیست.» سپس به یکی از جوانان اشاره می‌کرد و می‌گفت: «آیه مورد نظر را از حفظ بگو.» در طی درس آیات اندکی وجود داشت که آنها قبلاً حفظ نکرده باشند.

کتاب‌مقدس برای مسیحیان اروپای شرقی بسیار مقدس است. آنها مانند مسیحیان غرب به ادبیات و برنامه‌های تلویزیونی مسیحی دسترسی ندارند. همین امر باعث شده است تا بسیاری از نوایمانان اروپای شرقی براثر زندگی با خداوند از انضباط روحانی برخوردار شوند.

اگر می‌خواهیم بیداری روحانی را تجربه کنیم باید در کلیسای خود به چهار اصل اساسی انضباط روحانی عمل کنیم. دو اصل از این چهار اصل به رابطه ما باخدا مربوط می‌شود و دو اصل دیگر به رابطه ما با مردم مربوط است.

مقدار وقتی که ما صرف دعا و خواندن کلام خدا می‌سازیم نشان دهنده میزان رشد روحانی ماست. ما از طریق کتاب‌مقدس با عیسی آشنا می‌شویم. کتاب‌مقدس از پیدایش تا مکاشفه بر عیسی شهادت می‌دهد. پس باید به زمانی که برای عبادت شخصی تعیین کرده‌ایم وفادار باشیم. گاهی ممکن است احساس کنیم دعاهایمان بی‌حاصل است ولی همچنان باید وفادارانه دعا کنیم و انضباط روحانی خود را حفظ نماییم. من تا به حال ندیده‌ام کسی قبل از آن که اول از دره بگذرد به قله کوه برسد.

زندگی ما به عنوان شاهد مسیح و مشارکت ما در کلیسا نشان دهنده رابطه ما با مردم است. پس باید تعهد جدیدی نسبت به کلیسای محلی در ما ایجاد شود. وفاداری به بدن جهانی مسیح از وفاداری ما به کلیسای محلی آشکار می‌شود. وقتی بیداری روحانی بوجود می‌آید در کلیساهای محلی تجلی می‌یابد.

شاگردسازی واقعی باعث تربیت شاگردانی خواهد شد که به کلیسای محلی وفادار هستند. هدف شاگردسازی عبارتست از تربیت مردان و زنانی که انعکاسی از جلال خدا هستند و این جلال در کلیسای محلی دیده می‌شود. هر یک از ما افراد منحصر به فردی هستیم و به روشی متفاوت از دیگران تربیت شده‌ایم در نتیجه وقتی در گروه قرار می‌گیریم تجلی کامل‌تری از حیات و شخصیت مسیح را مشاهده می‌نماییم. همه ما برای تجربه کردن بیداری روحانی به مشارکت با سایر مسیحیان احتیاج داریم.

برای اکثر ایمانداران شهادت دادن از تمام اصول فوق مشکل‌تر است. ولی باید دانست که هر چند ممکن است شهادت دادن چندان هم آسان نباشد ولی پاداشی عظیم در پی دارد. بزرگترین شادی برای یک ایماندار این است که دیگران را به طرف عیسی هدایت کند.

وقتی به تمام اصول فوق عمل نماییم می‌توانیم در انتظار بیداری روحانی باشیم. سرنوشت شاگرد به طور ساده عبارتست از همشکل شدن با مسیح. وقتی ما گرسنه و تشنه عدالت مسیح باشیم سیر خواهیم شد.

هر چند نیاز شدیدی به بیداری روحانی وجود دارد ولی باید به یاد داشته باشیم که بیداری روحانی واقعی باعث خواهد شد تا عادات و طرز تفکرات قبلی خود را ترک کنیم. مفهوم این امر آن است که باید در تمام مسایل زندگی خود از سرمشق عیسی پیروی کنیم. باید مانند او شویم.

وقتی خود را متعهد به این امر سازیم که به مسیح شباهت یابیم، روح‌القدس نسیم بیداری شیرین روحانی را بر کلیسا خواهد دمید.

بر ما بدم ای روح‌القدس
کلیسای خود را امروز بیدار ساز
جلال عیسی را ظاهر بساز
و به قدرت خود ما را تبدیل بساز.
فقط زیبایی نور توست که
در این زمان ما را امید می‌بخشد.
برما بدم ای روح‌القدس،
کلیسای خود را امروز بیدار بساز.

پایان